

جاویدان خرد، شماره ۳۳، بهار و تابستان ۱۳۹۷، صفحات ۱۹۹-۲۳۲

## تصحیح و تحقیق آغازه کتاب الحروف فارابی در باب «مقوله» و جایگاه آن در علوم و صنایع

فاطمه شهیدی\*

سید حسین موسویان\*\*

سید محمود یوسف ثانی\*\*\*

### چکیده

کتاب الحروف فارابی از مهم‌ترین آثار متافیزیکی در تاریخ فلسفه اسلامی است که نشان می‌دهد تفکر فلسفی در عالم اسلام، در ابتدای راه خود چه نسبتی با اندیشه ارسطویی دارد. در این اثر، ضمن توضیح اصطلاحات مختلف فلسفی و اقتضائات مختلف این اصطلاحات در زبان و جامعه عربی، مباحث فلسفی مهم و بدیعی طرح شده است. الحروف علاوه بر این، حاوی مباحث مختلفی در باب پیدایش زبان، فلسفه، دین، سیاست و اجتماع است که باعث شده مورد توجه محققان در شاخه‌های مختلف علوم انسانی قرار گیرد. این اثر را نخستین بار محسن مهدی در سال ۱۹۷۰ بر اساس تنها یک نسخه موجود در دانشگاه تهران تصحیح و منتشر نمود. اشکالات فراوان نسخه چاپی که ناشی از ضعف بودن نسخه خطی و پیچیدگی و سخت فهمی متن اثر می‌باشد تصحیح مجدد آن را ضروری کرده است. در این مقاله، متن اولین مبحث طرح شده در این اثر - که می‌توان آن را «اصطلاح 'مقوله' و جایگاه آن در علوم و صنایع» نامید - بر اساس چهار نسخه خطی و یک نسخه چاپی تصحیح و در موارد لزوم، حاشیه‌هایی جهت توضیح و تبیین مطالب آورده شده است.

**کلیدواژه‌ها:** کتاب الحروف، فارابی، مقولات، معقولات اول، معقولات ثانی.

---

\* عضو هیأت علمی مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران. رایانامه: shahidi@irip.ir  
\*\* عضو هیأت علمی مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران. رایانامه: sh.mousavian@gmail.com  
\*\*\* عضو هیأت علمی مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران. رایانامه: yosefsani@yahoo.com  
تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۲/۵  
تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۲/۳۰

## مقدمه

## اهمیت کتاب الحروف

بررسی اجمالی محتوای کتاب الحروف فارابی به وضوح نشان می‌دهد که در طبقه‌بندی علوم و صنایع، این اثر تنها می‌تواند ذیل آثار مابعدالطبیعی قرار گیرد. هرچند در این کتاب به مباحث مربوط به پیدایش و اصلاح زبان، شیوه‌های ترجمه اصطلاحات فلسفی، نسبت دین و فلسفه و برخی مباحث منطقی نیز پرداخته شده است، بخش اعظم کتاب به بررسی اصطلاحات فلسفی از یک منظر متافیزیکی اختصاص دارد. این در حالی است که هیچ‌کدام از دیگر آثار مسلم فارابی این ویژگی را ندارند. آثار او یا شروح و تلخیص‌های منطقی هستند یا تألیفاتی در حوزه فلسفه عملی و سیاسی که البته خالی از آرای جهان‌شناسانه و مابعدالطبیعی هم نیستند و یا مقدمات آثار فلسفی و معرفتی آثار فیلسوفان متقدم.

فارابی در رساله *أغراض مابعدالطبیعه* ارسطو یادآور می‌شود که از این اثر ارسطو شرحی همچون شروح آثار منطقی جز شرح اسکندر افروسی و ثامسطیوس بر کتاب «لامبدا» به دست محققان زمان خودش نرسیده است (فارابی، ۱۳۹۳: ۱۴۸). این نشان می‌دهد که فهم متفکران مسلمان از این اثر ارسطو از راه شروح و تفاسیر شارحان سنت ارسطویی یا نوافلاطونی و اسکندرانی نبوده است؛ و اگر هم چیزی از اندیشه‌های این شارحان به آثار آنان راه یافته باشد، از طریق تعالیم شفاهی یا نکاتی بوده که به مناسبت در متون دیگر علوم و صنایع ذکر شده است. در خود جهان اسلام نیز تا پیش از فارابی اثر مفصلی در حوزه متافیزیک نگاشته نشده بود. مقدمات فوق ما را به این نتیجه می‌رساند که می‌توان کتاب الحروف را نخستین اثر تألیفی مابعدالطبیعی نه شرح یا تلخیص در عالم اسلام دانست، و همین امر لزوم توجه پژوهشگران این حوزه را به این اثر نشان می‌دهد.

برخی از فارابی‌شناسان معاصر کتاب الحروف را شرح مابعدالطبیعه ارسطو و ناظر به کتاب دلتا (فصل پنجم) می‌دانند.<sup>۲</sup> دلایلی که آنان در این خصوص می‌آورند در جای خود قابل تأمل است، ولی ذکر برخی مطالب در الحروف از جمله مباحث بسیار که در باب «زبان» طرح می‌شود و یا نوآوری‌هایی که در آنها نسبت به مطالب ارسطو در مابعدالطبیعه دارد ما را از این فرض دور می‌سازد؛ هرچند به طور قطع فارابی مانند هر اهل فلسفه‌ای در دوران خودش و پیش از آن در سایه افلاطون و ارسطو فلسفه‌ورزی می‌کند و بنابراین در هر موضوعی که وارد شود وامدار آنان است و شباهت آراء او با آنها به چشم می‌خورد. از این رو، این که مابعدالطبیعه ارسطو در آن زمان به «الحروف» شهرت داشته و یا این که

فارابی در این کتاب همچون «دلنا»ی *مابعدالطبیعه* مصطلحات فلسفی را شرح می‌دهد، و یا حتی این که شرح برخی از این اصطلاحات به گفته‌های ارسطو شباهت دارد، دلایل کافی برای اینکه این اثر را صرفاً شرح *مابعدالطبیعه* بدانیم، نیستند.

### جایگاه کتاب الحروف در میان آثار فارابی

در میان آثار فارابی، تألیفات منطقی او بیشترین قرابت را با مطالب کتاب الحروف دارند؛ به نحوی که بسیاری از اصطلاحاتی که در کتاب الحروف به کار رفته‌اند در آن آثار معنا شده‌اند.<sup>۳</sup> خود فارابی نیز در چند جا از کتاب خواننده را برای بحث بیشتر به آثار منطقی از جمله «کتاب العبارة» (باری ارمیناس) و «کتاب القیاس» و ... ارجاع می‌دهد.<sup>۴</sup> این نشان می‌دهد که او مجموعه این آثار را در زمان‌هایی نزدیک به هم نگاشته است. این قرابت از این جهت اهمیت دارد که آرای فارابی در آثار مختلف‌اش متفاوت است، و اغلب استخراج یک رأی واحد از همه آنها ممکن نیست.

علاوه بر این، برخی اصطلاحات و مفاهیم که در این کتاب طرح شده و توضیح داده شده‌اند در دیگر آثار فارابی به همین معنا به کار رفته‌اند. برای نمونه، اصطلاح «موجود» که در الحروف به «منحاز بیهیة ما» معنا شده (ص ۱۱۶-۱۱۸)، در رساله *الواحد والوحدة* (ص ۵۱-۵۳) و *سیاسة المدنیة* (ص ۴۴-۴۵) به همین معنا استفاده شده است. هم‌چنین توجه به معنای مورد نظر فارابی برای برخی اصطلاحات فلسفی در این کتاب، موجب فهم عباراتی از دیگر آثارش می‌شود. بنابراین، در عین اینکه نمی‌توان این اثر از فارابی را جزو آثار پایانی او دانست، به راحتی نیز نمی‌توان آن را از آثار ابتدایی و در نتیجه ناپخته او انگاشت.

### ضرورت بازتصحیح کتاب الحروف

با وجود جایگاه خاص کتاب الحروف در میان آثار فارابی و دیگر آثار متقدم فلسفه اسلامی، در دوران معاصر تا پیش از انتشار اولین نسخه چاپی در سال ۱۹۷۰، محافل فلسفی توجه چندانی به این کتاب نداشتند. در این سال، محسن مهدی پژوهشگر عربی که توجه ویژه‌ای به آثار و اندیشه‌های فارابی دارد، تصحیحی از این اثر را به چاپ رسانید و زمینه طرح آن را در حوزه‌های مختلف فلسفه، منطق، زبان‌شناسی، دین‌شناسی، علوم سیاسی و ... فراهم ساخت.

محسن مهدی می‌گوید با وجود جستجوهای بسیار، نهایتاً تنها به یک نسخه خطی این کتاب در کتابخانه مرحوم مشکوة که به کتابخانه دانشگاه تهران اهداء شده بود، دست یافته و

تصحیح اثر تنها با اتکا به همین یک نسخه به انجام رسیده است. تک نسخه بودن تصحیح، محصول کار را با اشکالات و دشواری‌های بسیار روبه‌رو کرده است.

ما پس از جستجو در فهرست‌های جدید نسخ خطی دانشگاه‌ها و مراکز علمی و هم‌چنین تحقیقات متأخری که در خصوص آثار فارابی انجام شده، به وجود حداقل دو نسخه دیگر این اثر — به جز نسخه دانشگاه تهران (به شماره ۳۳۹ مشکوة) که مبنای کار مهدی بوده است — پی بردیم و در صدد دست یافتن به آنها برآمدیم. این دو نسخه یکی در کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی (به شماره ۲۸۶) و دیگری در کتابخانه مجلس شورای اسلامی (به شماره ۳۹۹۸) نگهداری می‌شوند. پس از مقابله‌های اولیه آشکار شد نسخه دانشگاه تهران اشتباهات و افتادگی‌های فراوانی دارد که چشم‌پوشی از آنها توجیه‌پذیر نیست. افزون بر این، مطالعه دقیق‌تر نسخه تصحیح شده به دست مهدی نشان داد با وجود تلاش ارزشمندی که او در این کار داشته، استفاده از شیوه‌های نامأنوس در فن تصحیح، کم‌دقتی در نشانه‌گذاری‌ها و پاراگراف‌بندی‌ها و نیز حذف و اضافه‌های نابجا که گاه به دلیل نادرست خوانی متن و گاه برای جبران کمبودهای نسخه انجام شده‌اند. فهم درست مطالب کتاب را برای خوانندگان بسیار دشوار ساخته است. مجموع شرایط، در کنار اقبال بی‌سابقه محققان حوزه‌های مختلف علوم انسانی به این کتاب، اقدام به تصحیح تازه‌ای از آن و ارائه نسخه‌ای صحیح‌تر و سودمندتر را ضروری می‌نمود. عزم بر تصحیح مجدد و کامل این اثر و رفع اشکالات مختلف آن (تا قدر ممکن) از همین جا آغاز شد.

در میانه کار تصحیح جدید به وجود نسخه دیگری از کتاب الحروف تحت عنوان «کتاب الألفاظ والحروف» در گنجینه نسخ خطی کتابخانه فرهنگستان علوم آذربایجان (به شماره ۲۰۴۹۲ B ۹۴) پی بردیم که پس از تهیه نسخه، مشخص شد نسبت به نسخه‌های پیشین صحیح‌تر و دقیق‌تر است؛ از همین رو، به تطبیق این نسخه با متن تصحیح شده قبلی و اصلاح آن پرداختیم.<sup>۵</sup>

### بررسی نسخه‌های یافت‌شده از کتاب الحروف

نسخه‌های یافت‌شده از کتاب الحروف که در این تصحیح به کار رفته‌اند عبارت‌اند از:<sup>۶</sup>

۱. نسخه دانشگاه تهران (با کوته‌نوشت «دا»):

این نسخه همان نسخه مورد استفاده محسن مهدی است که طبق گزارش او در یک مجموعه ۱۳۳ ورقی قرار دارد و آخرین رساله آن نسخه ناقصی از تعلیقات فارابی است.

(نک: کتاب الحروف، مقدمه محسن مهدی، ص ۵۰) مهدی ناسخ بخش اول مجموعه (۱ و تا ۱۱۸ و) را «نصیرالدین حسین الحرّ الحسینی» و ناسخ باقی آن را ناشناس گزارش کرده است (همان، ۵۰-۵۱). در این مجموعه، الحروف در ۱۰۱ صفحه (۵۱ ورق) نگاشته شده<sup>۷</sup> که از صفحه ۳۶ (ورق ۱۹ که در نسخه ۲۱ شماره گذاری شده) دست خط تغییر کرده است.<sup>۸</sup> دست خط هر دو بخش شکسته نستعلیق است؛ ولی بخش اول آن خوش خط نیست و در نقطه گذاری های آن اهمال زیادی شده است، به گونه ای که بیشتر کلمات اصلاً نقطه ندارند و تمیز کلمات مشابه امکان پذیر نیست و در مجموع، سخت خوان است. ولی با تغییر دست خط در بخش دوم، تمامی این معایب برطرف می شود. در بخش اول، هر صفحه دارای حدود ۴۰ سطر (سطور بیشتر یا کمتر در صفحات مختلف) به صورت مورب است. عناوین مطالب در هامش این بخش نوشته شده و بالای کلمات ابتدایی عبارات مهم خط کشیده شده است. در بخش دوم، هر صفحه دارای حدود ۲۷ سطر مورب است. در حاشیه این بخش، جز یکی دو مورد، به عنوان ها اشاره نشده و بالا یا زیر سطور خط کشیده نشده است. در پایان متن رساله (پشت ورق ۵۲)، تاریخ سه شنبه ۷ جمادی الثانی ۷۶ نوشته شده است.<sup>۹</sup>

۲. نسخه کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی (با کتبه نوشت «مر»):

این نسخه که در یک مجموعه ۴۴۷ صفحه ای (از صفحه ۱۴۴ تا ۲۲۶) قرار گرفته، به خط شکسته نستعلیق خوانا نوشته شده است و هر صفحه حاوی ۲۷ سطر است. در برخی صفحات، بالای عبارات مهم با رنگ قرمز خط کشیده شده و در موارد معدودی نیز عناوین کلی مطالب در حاشیه متن و با همان رنگ قرمز نوشته شده است. نام ناسخ یا تاریخ نسخه برداری در ابتدا و انتهای رساله ثبت نشده است.

۳. نسخه مجلس شورای اسلامی (با کتبه نوشت «مج»):

این نسخه نیز به خط شکسته نستعلیق نوشته و در ۱۱۶ صفحه تنظیم شده است. در ابتدای نسخه و قبل از صفحه آغازین آمده: «صاحب و مالک فتاح ابن مئا الیا... [؟] تمته ۱۱۳۳... [؟]». عبارات زیادی در صفحه ابتدایی و ترقیمه وجود دارد که نشان از دست به دست شدن آن میان افراد مختلف دارد. هر صفحه مشتمل بر بیست سطر است و تا صفحه ۵۱ در حاشیه متن به تفصیل برای موضوعات مورد بحث عناوینی نوشته شده ولی از صفحه ۵۲ تا پایان نسخه این عنوان نویسی به ندرت اتفاق افتاده است. در تمامی نسخه گاهی بالای عبارات مهم خط کشیده شده است.

۴. نسخه فرهنگستان علوم باکو (با کوتاه‌نوشت «کو»):

این نسخه نیز در یک مجموعه شامل *الألفاظ والحروف و إحصاء العلوم* فارابی است. به خط زیبا و خوانای نسخ نگاشته شده و در ترقیمه *كتاب الحروف* (رساله نخست از این مجموعه) چنین آمده است: «تمت الرسالة بعون الله وتوفيقه وصلى الله على محمد وآله أجمعين والحمد لله رب العالمين، سنة ۱۱۳۰». هر صفحه دارای ۱۹ سطر است و در حاشیه صفحات گاهی ضبط نسخه‌بدل‌ها و یا عناوین موضوعات بحث آمده است. در ترقیمه رساله دوم (*إحصاء العلوم*)، تاریخ اتمام ۱۱۳۳ نوشته و نسخ محمد تقی مشهدی معرفی شده است. دانش‌پژوه در مقدمه جلد اول از *المنطقيات للفارابی* (ص ۲۳۶-۲۳۷) وجود این نسخه را اطلاع داده است. او در دفتر هشتم از همین نشریه ضمن گزارش سفر خود به باکو و بررسی نسخ خطی فرهنگستان علوم آذربایجان فهرستی از مجموعه نسخه‌هایی که تهیه آن را برای کتابخانه دانشگاه تهران لازم می‌دانسته ارائه داده است. او در پایان می‌افزاید: «ضمناً از آنها خواهش کرده‌ام که اگر ممکن است از دو نسخه زیر میکروفیلمی بفرستند: ۱- مجموعه *الألفاظ والحروف و إحصاء العلوم* هر دو از فارابی و نوشته در ۱۱۳۳ در شهر مشهد شماره ۹۴ (ص ۲۰۴۹۲)» (ص ۱۵)

۵. نسخه چاپی به تصحیح محسن مهدی (با کوتاه‌نوشت «مه»):

این نسخه برای نخستین بار سال ۱۹۷۰ در بیروت چاپ و منتشر شده است. تنها نسخه مورد استفاده مصحح نسخه «دا» است که از جانب مرحوم مشکوة به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران اهداء شده است. مقدمه تفصیلی و نسبتاً جامع مهدی حدود ۴۰ صفحه و متن تصحیح شده ۱۶۵ صفحه است. در پایان طی پانوشته‌هایی ارجاعات مفیدی به آثار ابن رشد، دیگر آثار فارابی یا مطالب مرتبط در همین اثر داده شده است. محسن مهدی در بخش‌هایی از کتاب به ترجمه عبری فلقیرا از برخی عبارات *كتاب الحروف* در مجموعه *راشیت حکمة*<sup>۱</sup> نیز مراجعه و از آن برای انتخاب کلمات در تصحیح خود استفاده کرده است.

#### مقایسه نسخه‌ها با یکدیگر

نسخه‌های موجود از این اثر فارابی همچون نسخه‌های بسیاری دیگر از آثار او قدمت چندانی ندارد و متعلق به قرون ۱۱ و ۱۲ هجری قمری است، و از این جهت هیچ‌کدام از ۴

نسخه برتری قابل توجه و مؤثری نسبت به دیگران ندارد؛ ولی وجوه دیگری برای ترجیح وجود دارد. برای نمونه، آشکار است که ناسخ نسخه «کو» به نسخه‌های دیگری نیز دسترسی داشته و نوشته خود را با آنها تطبیق داده و در برخی موارد اختلافی، عبارات نسخه بدل را در حاشیه متن آورده است. افزون بر این، به نظر می‌رسد از میان ۴ نسخه، ناسخان نسخه «کو» و نسخه «دا» آشنایی بیشتری با اصطلاحات و مفاهیم فلسفی داشته‌اند و بنابراین کلمات خاص فلسفی را صحیح‌تر از دیگران ضبط کرده‌اند؛ از این لحاظ نسخه «مج»، ضعیف‌ترین نسخه محسوب می‌شود. البته ناسخ نسخه «کو» به‌پشتوانه همین آشنایی در موارد متعدّد به صلاحدید خود تغییراتی را در کلمات و حتی عبارات انجام داده است. نسخه «دا» و پس از آن نسخه «مر» بیشترین افتادگی‌ها را دارند و حتی جا افتادن چند سطر پیاپی بارها در آنها اتفاق افتاده است؛ از این لحاظ نسخه «کو» بهترین نسخه است. از نظر رسم الخط و وضوح کلمات نیز نسخه «کو» بهترین و نیمه اول نسخه «دا» ضعیف‌ترین نسخه است. باری، به جهت شباهت‌های فراوان در ضبط عبارات و حتی شباهت در خطاها و برخی افتادگی‌ها به نظر می‌رسد دو نسخه «دا» و «مج» با واسطه یا بی‌واسطه از روی نسخه واحدی نگاشته شده‌اند. بدین ترتیب می‌توان در مجموع ۴ نسخه موجود را به این ترتیب اولویت‌بندی کرد: اول نسخه «کو»، دوم نسخه «مر»، سوم نیمه دوم نسخه «دا»، چهارم نسخه «مج» و در نهایت نیمه اول نسخه «دا». ما در این مجموعه، تصحیح چاپ شده به‌دست محسن مهدی را نیز به عنوان یک نسخه در کنار دیگر نسخه‌ها بررسی کرده‌ایم که به دلیل دقت‌ها و توجهات عالمانه \_ با وجود همه کمبودهایی که بیش از همه به سبب ضعف نسخه اولیه در کار او راه یافته است \_ می‌توان آن را هم‌رده نسخه «کو» قرار داد.

### موضوع بحث در بخش منتخب از کتاب الحروف

هرچند الحروف فارابی در نسخه‌های موجود به صورت یک کتاب یا رساله مفصل و پیوسته با ترتیب یکسان ضبط شده، مطالب بخش‌های مختلف آن تا حدودی مستقل از هم هستند. در کامل بودن و هم‌چنین تقدّم و تأخّر مطالب نیز اطمینان چندانی به صورت فعلی کتاب نیست؛ چنان‌که طبق گزارش محسن مهدی مطلبی که سیوطی در المزهّر متعلق به ابتدای کتاب الحروف دانسته، در اواسط نسخه‌های موجود است (ص ۴۰-۴۱). او هم‌چنین محتمل می‌داند مطالبی که به عنوان حروف «إن» و «متی» در ابتدای نسخه فعلی است ناقص و بخش کوتاهی از مطلب مفصل‌تری باشد که مفقود شده است. در مورد ترتیب ابواب سه‌گانه کتاب نیز نظرات مختلفی اظهار شده و برای هرکدام دلایلی ذکر شده است (برای

نمونه، نک: مقدمه مهدی، ص ۴۱ و (Menn, p66).

با نظر به این مطلب و با وجود آنکه تصحیح متن الحروف رو به پایان است، جدا کردن بخشی از آن را که به مطلب ویژه‌ای اختصاص یافته امکان‌پذیر دیدیم. بدین ترتیب، هم یکی از مباحث مورد نظر فارابی در این اثر تا حدودی تبیین می‌شود و هم با عنایت به تفاوت‌های تصحیح فعلی با آنچه توسط مهدی انجام شده و مشاهده تأثیری که این اقدام بر فهم بهتر متن می‌گذارد، لزوم اتمام و انتشار تصحیح تازه الحروف تأیید و تأکید دوباره خواهد شد.

در این مقاله در نظر داریم هجده بند ابتدایی (مطابق نسخه تصحیح شده محسن مهدی) از کتاب الحروف را با تصحیح تازه بر پایه پنج نسخه یادشده (چهار نسخه خطی و یک نسخه چاپی) بیاوریم و در موارد لزوم توضیحاتی را در بیان مطلب بیفزاییم. موضوعی که می‌توان مطالب این بخش از کتاب را درباره آن دانست اصطلاح «مقوله» و جایگاه «مقولات» در علوم و صنایع است. در این بخش، فارابی پیش از ورود به بحث از اصطلاح «مقوله» و به عنوان مقدمه، در مورد نحوه نام‌گذاری مطلوبات فلسفی سخن می‌گوید. «مطلوبات فلسفی» در متون فارابی به معنای اموری است که «سؤالات فلسفی» در طلب آنها صورت می‌گیرد. این نام‌گذاری به دو گونه انجام می‌شود: اول - این مطلوبات یا به نام همان حروف سؤال نامیده می‌شود، مانند «متی» و «آین»؛ یا به نامی مشتق از آن حروف، مانند «کیفیت» و «مائیت». دوم - در موارد نادری نیز به نامی غیر از حرف سؤال مربوط نامیده می‌شود؛ مانند مطلوب حرف سؤال «هل» که به جای «هل» یا «هلیت»، «ائیت» خوانده می‌شود. او پیش از توضیح قاعده این گونه نام‌گذاری، دو نمونه «ائیت» و «متی» و معنای اصطلاحی آنها را توضیح می‌دهد که در این میان توضیحات او در باب اصطلاح «ان» و «ائیت» تأمل بیشتری را می‌طلبد. او معنای عرفی «ان» و «آن» را وثاقت در وجود و علم به شیء می‌داند که در پی آن، معنای منقول فلسفی «ائیت» عبارت است از وجود کامل و ماهیت شیء. بدین ترتیب، در فلسفه با سؤال «هل» از «ائیت» و به تعبیر دیگر از وجود و ماهیت شیء سؤال می‌شود. دانستن اینکه چگونه می‌توان با یک سؤال هم از وجود شیء پرسش کرد و هم از ماهیت آن، تنها با بررسی معنای دو اصطلاح «وجود» و «ماهیت» و نسبت آن دو با هم در فلسفه فارابی و به‌ویژه در کتاب الحروف امکان‌پذیر می‌شود. اجمالاً باید بدانیم که فارابی در این اثر خود به تصریح وجود را عین ماهیت می‌داند و نظام متافیزیکی خود را نه در این اثر و نه در هیچ‌یک از آثار مسلم‌اش بر تمایز وجود از



ماهیت بنا نمی‌کند.

اما بحث اصلی در این بخش از الحروف اصطلاح «مقوله» است. این عنوان، نامی است برای هر معنای معقولی که با آن، وجهی از وجوه اشیاء مشارالیه توصیف و شناخته می‌شود. فارابی با برشمردن معانی عرفی هفت‌گانه لفظ «مقول»، وجه تسمیه فلسفی اصطلاح «مقوله» را نیز توضیح می‌دهد. ظاهراً از نظر فارابی تمامی معانی عرفی یادشده در معنای اصطلاحی و فلسفی «مقوله» حضور دارند.<sup>۱۱</sup>

به دلیل ذکر اصطلاح «معقول» در برخی معانی «مقول»\_ از جهت وجه نفسانی و مذکور در نفس بودن امر «مقول» در آن معانی\_ لازم می‌بیند توضیحاتی راجع به همین اصطلاح ارائه دهد. در ضمن این توضیحات، فارابی تفکیک میان دو گونه امر معقول یعنی «معقول اول»<sup>۱۲</sup> و «معقول ثانی» را طرح می‌کند. معقولات اول در نفس مثال محسوسات و مستند به آنها هستند\_ مانند انسان، حیوان، سفید، زیبا و ...\_ در حالی که معقولات ثانی اموری هستند که استنادشان نه به امور محسوس بیرون از نفس بلکه به امور موجود در نفس و ملحقات آنهاست از آن رو که در نفس هستند\_ مانند جنس (از آن جهت که جنس است) یا نوع (از آن جهت که نوع است)، عام یا خاص، تعریف و ... .

پس از این فارابی بحث مفصلی را درباره تکرار معقولات ثانی و ملحقات آنها و تداوم این تکرار پیش می‌کشد؛ چه ممکن است که این تکرار در ظاهر به دلیل کشیده شدن به سمت بی‌نهایت، محال دانسته شود؛ مانند اینکه جنس (از آن جهت که جنس است)، جنسی دارد، و جنس آن هم جنسی دارد و آن هم جنسی و ... . اما از نظر فارابی این تکرار، چون در تمامی مراحل به یک معنی اتفاق می‌افتد مستلزم شناخت بی‌نهایت نیست و بنابراین محالی در پی ندارد.<sup>۱۳</sup> او توضیح خود را پاسخ به قول انطستانس<sup>۱۴</sup> (حدود ۴۴۵-۳۶۵ ق.م) سوفیست و مؤسس مکتب کلیون می‌داند که تعریف اشیاء را ناممکن دانسته است.<sup>۱۵</sup>

بحث اصلی دیگر در این بخش از الحروف جایگاه «مقولات»\_ با این تعریف\_ در علوم و صنایع است. فارابی «معقولات اول» را همان «مقولات» و موضوعات همه علوم (اعم از منطق، علم طبیعی، علم مدنی، علم تعلیم، مابعدالطبیعه حتی صنایعی همچون جدل و مغالطه) می‌داند؛ با این توضیح که در منطق این مقولات از آن جهت که کلی، موضوع، محمول، جنس، نوع، معرف و ... هستند مورد بررسی قرار می‌گیرند ولی در علوم دیگر از آن جهت که معقولات امور خارج از نفس (اعم از محسوس و نامحسوس<sup>۱۶</sup>) هستند.<sup>۱۷</sup> از جهت دیگر، مقولاتی که از اراده انسان پدید می‌آیند در علم مدنی مورد نظر قرار می‌گیرند

و آنها که از اراده انسان پدید نمی‌آیند در علم طبیعی.

علم طبیعی در همه اشیا مشار الیه و هر مقوله‌ای که مقتضای ماهیت این اشیا است - از آن جهت که مقتضای ماهیت این اشیا است - نظر می‌کند؛ درمقابل، علم تعلیم در کم و هر مقوله‌ای که مقتضای ماهیات انواع کم است - صرف نظر از آنچه این انواع لاحق آنها شده‌اند - نظر می‌کند. بنابراین، آنچه در علم تعلیم بررسی می‌شود در علم طبیعی از آن جهت که لاحق شیء مشارالیه است مورد نظر قرار می‌گیرد ولی مشار الیه محسوس و ماهوی آن - که علم طبیعی به آنها نظر می‌کند - هیچ کدام در علم تعلیم مورد نظر نیستند. اما در مورد مابعدالطبیعه، فارابی برای اینکه بتواند نحوه موضوعیت مقولات را برای این علم توضیح دهد بحث دیگری در باب محتوای علوم ارائه می‌دهد.

در نظر فارابی، هر یک از علوم متکفل تبیین یک یا چند سبب از اسباب اشیا مشار الیه هستند.<sup>۱۸</sup> او در این بحث نیز ابتدا علم طبیعی و علم تعلیم را با هم مقایسه می‌کند. علم طبیعی همه اسباب همه اشیا را که در آنها نظر دارد - اعم از مآذهو (علت صوری)، عمآذهو (علت مادی)، بمآذهو (علت فاعلی) و لمآذهو (علت غایی) - دنبال می‌کند؛<sup>۱۹</sup> در حالی که علم تعلیم تنها به دنبال «مآذهو»ی موضوعات خود است.<sup>۲۰</sup> علم تعلیم در پیگیری مآذهوهای اشیا، نظری به امور خارج از مقولات ندارد و تنها به اسبابی می‌پردازد که به نحوی ذیل مقولات قرار می‌گیرند. علم طبیعی در پیگیری خود از انحای اسباب اشیا به نقطه‌ای می‌رسد که مطلوبات بعدی، اموری خارج از مقولاتند. این امور خارج از مقوله، یا مفارق از شیء هم هستند (مانند آنچه در نهایت سلسله اسباب فاعلی و غایی پیگیری می‌شود) یا مفارق از شیء نیستند (مانند آنچه در نهایت سلسله اجزای ماهوی شیء پیگیری می‌شوند). در همین نقطه است که نظر طبیعی در اشیا به نهایت خود می‌رسد و نحوه‌ای دیگر از نظر با نام «مابعدالطبیعه» وارد عرصه می‌شود.

پس مابعدالطبیعه معرفت به اسباب و امور خارج از مقولات است.<sup>۲۱</sup> از آن جا که می‌دانیم در علم الهی آن علل و اسبابی جستجو و اثبات می‌شوند که فارغ از ماده باشند، روشن می‌شود مجردات (مفارقات) در نظر فارابی و در این بحث اموری خارج از مقوله هستند. پس این علم نیز به همان اشیا و مقولاتی می‌پردازد که علم طبیعی و حتی علم تعلیم و علم مدنی پرداخته‌اند ولی از آن جهت که این امور اسبابی خارج از مقولات دارند. با اتمام بررسی علت‌های مختلف مقولات در انواع مختلف علوم نظری (علم تعلیم، علم طبیعیات و علم مابعدالطبیعه) این علوم به پایان می‌رسند و نوبت به صنایع می‌رسد.

در صناعت های جدل، مغالطه، خطابه، شعر و هم‌چنین صنایع عملی نیز مقولات موضوع هستند؛ با این تفاوت که در صنایع عملی و خطابه و شعر، مشار‌إلیه نیز موضوع بررسی و فعل است در حالی که جدل، مغالطه و فلسفه از انواع مقولات پیش‌تر نمی‌روند و با مشار‌إلیه سر و کاری ندارند.

چنانچه در برخی موارد اشاره شد، به نظر می‌رسد فارابی در این نگاه به اقسام علوم و صنایع، بیش از همه به کتاب‌های «اپسیلون» و «کاپا»ی متافیزیک ارسطو نظر دارد؛ در عین حال تفاوت‌های چشمگیری میان نحوه طرح بحث این دو فیلسوف وجود دارد. از جمله مهم‌ترین آنها این است که فارابی اشاره‌ای به «موجود بما هو موجود» به عنوان موضوع علم مابعدالطبیعه ندارد، در حالی که ارسطو به‌ویژه در «کاپا» از میان «مبادی مفارق موجودات» و «موجود بما هو موجود» هیچ‌کدام را به عنوان موضوع و مسأله اصلی مابعدالطبیعه بر دیگری ترجیح نمی‌دهد. افزون بر این، وجه طرح این تقسیم از علوم و صنایع، یعنی تقسیم آنها بر اساس نحوه پرداختن‌شان به مقولات به نحوی که حتی منطق و علوم و صنایع عملی نیز ذیل این تقسیم قرار گیرند، در آثار ارسطو سابقه ندارد. در هر حال به نظر می‌رسد فارابی با طرح این بحث قصد دارد اهمیت «مقولات» را از موضوعی که صرفاً به منطق یا مابعدالطبیعه تعلق دارد به‌گونه‌ای گسترش دهد که موضوعی برای همه علوم و صنایع بشری محسوب شود.

### پی‌نوشت‌ها

۱. ابن‌رشد نیز در ابتدای شرح کتاب «لامبدا» از تفسیر خود بر مابعدالطبیعه همین مطلب را تکرار می‌کند (تفسیر مابعدالطبیعه، ج ۳، ص ۱۳۹۳).
۲. برای نمونه، نک: مقدمه محسن مهدی بر الحروف، ص ۳۱-۳۳.
۳. برای نمونه، انواع اسامی مقولات (ص ۷۱) در «کتاب العبارة» در مجموعه المنطقیات للفارابی به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است (ج ۱، ص ۹۲) و یا حروف سؤال «ما» (ص ۱۶۶-۱۸۲) و «هل» (ص ۲۱۰-۲۱۴) در الألفاظ المستعملة فی المنطق (ص ۴۷-۵۰) \_ البته از یک منظر منطقی.
۴. برای نمونه، نک: ص ۱۲۰ و ۱۲۷.
۵. اکنون مقابله اولیه و کامل متن با نسخه‌های موجود به پایان رسیده است و در مرحله اصلاحات تکمیلی، ویرایش و فصل‌بندی اثر هستیم.
۶. محمد تقی دانش‌پژوه در مقدمه جلد اول از المنطقیات للفارابی درباره نسخ موجود از این اثر چنین می‌گوید: «الحروف فارابی هم که با اندیشه منطقی پیوستگی تنگاتنگی دارد به‌کوشش همین استاد در بیروت در ۱۹۸۶ از روی نسخه شماره ۳۳۹ دانشگاه نوشته ۱۰۶۶ با بهترین روشی چاپ شده است. پس از این دانسته شده که سه نسخه دیگر هم از آن هست: در مجلس تهران شماره ۳۹۹۸ با عنوان‌های

مطلب بسیار گسترده (۱۰: ۲۲۱۶) از سده ۱۰ و ۱۱ و شماره ۲۸/۲۸۶ مرعشی در قم (۱: ۳۱۸) از تاریخ ۱۰۷۲ و ۱۰۷۵ و شماره B 94/1 (20492) فرهنگستان باکو در اران نوشته محمد تقی مشهدی در ۱۱۳۳ برگ اپ - ۹۰ پ با آوردن عنوان‌های مطالب در هامش (نشریه ۹: ۲۳۶) که دومی آن *إحصاء العلوم فارابی است* (المنطقیات، ج ۱، دیباچه، ج).

۷. طبق شماره گذاری که در نسخه انجام شده *رسالة الحروف* از ورق ۳ تا ورق ۵۲ این مجموعه قرار گرفته است؛ بنابراین جزو اولین رسالات در این مجموعه است.

۸. این تغییر دست خط غیر از تغییری است که طبق گزارش مهدی در ورق ۱۱۸ اتفاق افتاده. بنابراین به نظر می رسد مهدی *نسخ رسالة الحروف* از این مجموعه را همان «نصیر الدین حسین الحرّ الحسینی» می داند. مهدی در توضیح *رسالة الحروف* هر چند به تغییر خط اشاره می کند ولی توضیحی در مورد امکان عوض شدن *نسخ* نمی دهد.

۹. مهدی تاریخ های متعددی را برای مجموعه ذکر می کند: «کتاب الأوراق ۱ و - ۱۱۸ و نصیرالدین حسین الحرّ الحسینی به تاریخ ۷ جمادی الثانی سنة ۱۰۷۶ هـ (الورقة ۵۲ ظ) و شهر جمادی الأول سنة ۱۰۷۶ هـ (الورقة ۱۱۸ و). أما الأوراق من ۱۱۸ ظ إلى آخر المجموعة فقد كتبها يد أخرى مجهولة في شهر جمادی الأول سنة ۱۰۸۶ هـ في المشهد المقدس الرضويّ (الورقة ۱۲۳ ظ).» (الحروف، مقدمه مهدی، ص ۵۰-۵۱)

۱۰. اطلاعات کتاب شناختی این اثر در فهرست مراجع کتاب الحروف (ص ۲۳۷) این طور آمده است: MORITZ DAVID, ed., Schemtob ben Josef ibn Falaqueras Propädeutik der Wissenschaften: Reschith Chokmah (Berlin, 1902).

۱۱. در میانه این بحث اشاره ای به اصطلاح «جوهر علی الإطلاق» دارد که باید در جای خود (موضوعی که معانی مختلف «جوهر» و «جوهر علی الإطلاق» آمده) توضیح داده شود.

۱۲. باید دقت شود که در برخی آثار فارابی «معقول اول» نامی است برای «بدیهیات» یا اموری که همه انسان ها در علم بر آن اتفاق نظر دارند. اینها اموری هستند که در اولین مرحله پس از عقل هیولانی برای انسان حاصل می شوند.

۱۳. درباره اینکه از تکرار معقولات ثانی محالی لازم نمی آید نک: *المنطقیات للفارابی*، ج ۲، «شرح العبارة»، ص ۳۷ (بیان او در این جا به نحوی است که گویا تنها مرجع این ادعا، سخنان خود اوست و پیش از او کسی متذکر آن نکته نشده است).

#### 14. Antisthenes

۱۵. او از پدری آتنی و مادری از بردگان تراکیه متولد شد. ابتدا شاگرد گرگیاس بود و بعدها هوادار سقراط شد. البته ارادت او به سقراط به سبب استقلال شخصیت سقراط بود نه آرای حکمیش. ارسطو از کلیان با نام پیروان آنطستنس یاد می کند ولی در تاریخ تأسیس این مکتب به دیوجنس سینوپی (متوفی حدود ۳۲۴) نسبت داده شده است. انطستانس مخالف نظریه مثل بود بدین صورت که معتقد بود فقط افراد وجود دارند. او معتقد بود برای هر شیء فقط نام خود آن را باید به کار برد: مثلاً ما می توانیم بگوییم «انسان انسان است» یا «خوب خوب است» ولی نمی توانیم بگوییم «انسان خوب است» (کاپلستون، تاریخ فلسفه، ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۱۴۱-۱۴۲).

ارسطو در دو موضع از متافیزیک به رأی انطستانس در خصوص ناممکن بودن تعریف اشاره دارد

(۱۰۲۴ب-۳۱-۱۰۲۵الف و ۱۰۴۳ب-۲۴-۲۳) و در هر دو موضع تکیه بر این است که او چون تعریف جزئیات امر مرکب را ناممکن می‌دانسته، تعریف امر مرکب از آن جزئیات را نیز محال می‌داند. افلاطون در رساله سوفیست (۲۵۱ب)، جایی که میان سقراط و تئستوس در باب امکان شناخت و تعریف بحث می‌شود، به رأی او در باب انکار امکان شناخت اشاره می‌کند. البته در این جا نامی از انطستانس به صراحت برده نمی‌شود.

۱۶. اینکه مقولات یا معقولات اول تنها مستند به امور محسوس هستند یا به امور نامحسوس هم استناد دارند یا خیر از کلام فارابی با صراحت استخراج نمی‌شود. او گاهی بر محسوس بودن تصریح دارد و گاهی نیز امور خارج از نفس را به طور عام به کار می‌برد.

۱۷. تفاوت معقولات اول و ثانی تنها در همین عبارات الحروف به تفصیل و روشنی آمده است. اینکه معقولات اول، با دو جهت مختلف موضوع علم منطق و علوم دیگر می‌شوند در فارابی، فلسفه ارسطوطالیس، ص ۶۸ و ص ۷۲؛ ابن سینا، الهیات شفا، مقاله اول، فصل دوم، ص ۱۰-۱۱؛ همو، تعلیقات، تصحیح موسویان، شماره ۹۱۹ (فی موضوع المنطق)، ص ۵۰۲-۵۰۵، ابن رشد، تلخیص مابعدالطبیعه، مقاله دوم، ص ۵۸-۵۹ آمده است. البته در آثار ابن سینا و ابن رشد تأکید بیشتر بر این است که موضوع علم منطق معقولات ثانیه هستند.

۱۸. این، نکته‌ای است که در پایان الحروف و در جایی که به معنای سؤال «هل» در هر یک از علوم می‌پردازد نیز اشاره می‌کند:

«و کل صناعة من الصنائع العلمیة استعمل فیها السؤال بحرف «هل هو» علی المعنی الذی يستعمل فی الصنائع العلمیة فإنه ینبغی أن یفهم منه طلب تلك الأسباب التي تعطیها تلك الصناعة فی الأشياء التي فیها تنظر» (ص ۲۱۶).

ارسطو نیز در متافیزیک فصل اول از کتاب «اپیلون» می‌گوید: «و به طور کلی هر دانش اندیشه‌ای و عقلی و هر چه که اندیشه را در آن بهره‌ای هست \_ خواه به روشی با دقت هر چه تمامتر، خواه به روشی ساده \_ در پیرامون علت‌ها و مبادی است» و فصل هفتم از کتاب «کاپا» را با این مطلب آغاز می‌کند: «هر دانشی در جستجوی مبادی و علت‌هایی برای هر یک از چیزهای شناختنی متعلق به آن [دانش] است» (متافیزیک، ص ۳۶۳).

۱۹. بر این مطلب هنگام توضیح نحوه به کار بردن سؤال «هل» در علم طبیعی بار دیگر تأکید می‌شود (کتاب الحروف، ص ۲۱۷). ارسطو نیز در همین مورد می‌گوید: «دانش طبیعت شناس درباره چیزهایی است که مبدأ حرکت را در خودشان دارند» (متافیزیک، ص ۳۶۴).

۲۰. این مطلب نیز بار دیگر در اواخر کتاب الحروف تکرار می‌شود (ص ۲۱۶-۲۱۷).

۲۱. برای مطالعه بیشتر در مورد موضوع علم مابعدالطبیعه نزد فارابی نک: لیلیا کیانخواه، «بررسی و تعریف مابعدالطبیعه از دیدگاه فارابی (بر اساس کتاب‌های تحصیل السعادة، فلسفه ارسطوطالیس، الحروف و فصول منترعه)»، حکمت سینوی، ۱۳۹۳، شماره ۵۲ و همو، «تعریف مابعدالطبیعه بر اساس موجود بما هو موجود از دیدگاه فارابی»، آئینه معرفت، بهار ۹۴.

## منابع

- آذرنوش، آذرتاش، *تاریخ ترجمه از عربی به فارسی (از آغاز تا عصر صفوی)*، ترجمه‌های قرآنی، سروش، چاپ اول، ۱۳۷۵ش.
- ابن رشد، محمد ابن احمد ابن رشد، *تفسیر مابعد الطبیعة*، چاپ اول، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۷۷ش.
- \_\_\_\_\_، *تلخیص مابعد الطبیعة*، تحقیق و مقدمه: عثمان امین، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۷۷ش.
- ابن سینا، حسین بن عبدالله، *التعلیقات*، مقدمه، تحقیق و تصحیح سید حسین موسویان، چاپ اول، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، تهران، ۱۳۹۱ش.
- ابن سینا، حسین بن عبدالله، *الهیات ثلثا*، مقدمه ابراهیم مدکور، تحقیق الأب قنواتی و سعید زاید، الهیئة المصریة، قاهره، مصر، ۱۹۸۰م.
- ارسطو، *متافیزیک (مابعد الطبیعة)*، ترجمه شرف الدین خراسانی، چاپ سوم، انتشارات حکمت، بهار ۱۳۸۴ش.
- دانش پژوه، محمد تقی، *نشریه نسخه‌های خطی دانشگاه تهران، دفتر هشتم و نهم*، ۱۳۵۸ش.
- شهیدی، فاطمه، «معنای ماهیت در آثار فارابی»، شناخت، شماره ۶۱، پاییز و زمستان ۱۳۸۸ش.
- \_\_\_\_\_، «موجود و وجود در کتاب الحروف فارابی»، جاویدان خرد، شماره ۲۵ بهار و تابستان ۱۳۹۳ش.
- فارابی، ابونصر، *السیاسة المدنية (الملقب بمبادئ الموجودات)*، حقه و قدم له و علق علیه فوزی متری نجار، چاپ اول، انتشارات الزهراء، تهران، پاییز ۱۳۶۶ش.
- \_\_\_\_\_، *الألفاظ المستعملة فی المنطق*، تحقیق و مقدمه و تعلیق محسن مهدی، انتشارات الزهراء، چاپ دوم ۱۴۰۴هـ.
- \_\_\_\_\_، *فلسفة أرسطوطاليس*، تحقیق و مقدمه و تعلیق: محسن مهدی، دار مجله شعر، ۱۹۶۱م.
- \_\_\_\_\_، *کتاب الحروف*، تحقیق و مقدمه و تصحیح مهدی، محسن، بیروت، ۱۹۸۶م.
- \_\_\_\_\_، *کتاب الواحد والوحدة*، مقدمه و تحقیق و تعلیق از محسن مهدی، دار توبقال للنشر، الدار البيضاء، ۱۹۹۰م.
- \_\_\_\_\_، *المنطقیات للفارابی*، ج ۲، تحقیق و مقدمه محمد تقی دانش پژوه، کتابخانه آیه الله مرعشی، قم چاپ اول، ۱۴۰۹هـ.
- \_\_\_\_\_، *المنطقیات للفارابی*، ج ۱، تحقیق و تقدیم محمد تقی دانش پژوه، مکتبه آیه الله العظمی مرعشی النجفی، قم، ۱۴۰۸هـ.
- کاپلستون، فردریک، *تاریخ فلسفه*، ج ۱، یونان و روم، ترجمه سید جلال‌الدین مجتبوی، انتشارات سروش، چاپ دوم، ۱۳۶۸ش.
- کیانخواه، لیلا، «بررسی و تعریف مابعد الطبیعه از دیدگاه فارابی (بر اساس کتاب‌های تحصیل السعادة، فلسفة أرسطوطاليس، الحروف و فصول متزعة)»، حکمت سینوی، شماره ۵۲، ۱۳۹۳ش.
- \_\_\_\_\_، «تعریف مابعد الطبیعة بر اساس موجود بما هو موجود از دیدگاه فارابی»، آئینه معرفت، بهار ۱۳۹۴ش.
- Menn, Stephen, "Al-Farabi's Kitab Al-Horuf and His Analysis of the Senses of Being, *Arabic Sciences and Philosophy*, vol 18(2008), pp. 59-97

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين<sup>١</sup>  
الحمد لله رب العالمين والسلام<sup>٢</sup> على نبيه وآله أجمعين  
[الفصل الأول: تسمية الأشياء المطلوبة في الفلسفة]

[النموذج الأول: أن]

[١] أمّا بعد، فإنّ معنى «أنّ»<sup>(١)</sup> الثبات والدوام والكمال والوثاقة في الوجود وفي العلم بالشيء.<sup>(٢)</sup> وموضع «إنّ» و«أنّ» في جميع الألسنة بين؛ وهو في الفارسيّة<sup>٣</sup> «كاف»<sup>٤</sup> مكسورة حيناً و«كاف» مفتوحة حيناً.<sup>(٥)</sup> وأظهر من ذلك في اليونانية «أن» و«اون»، وكلاهما تأكيد؛ إلا أنّ «اون» الثانية أشدّ<sup>٥</sup> تأكيداً،<sup>٦</sup> فإنّه دليل على الأكمل والأثبت والأدوم. فلذلك يسمّون الله بـ«اون» ممدود الواو، وهم يخصّون به الله؛<sup>٧</sup> فإذا جعلوه لغير الله، قالوا<sup>٨</sup> بـ«أن»<sup>٩</sup> مقصورة. ولذلك تسمّي الفلاسفة الوجود الكامل «إتيّة»<sup>١١</sup> «الشيء»، وهو بعينه ماهيته؛<sup>١٢</sup> ويقولون: «وما إتيّة الشيء؟»<sup>١٣</sup> يعنون<sup>١٣</sup> «ما وجوده الأكمل؟»،<sup>١٤</sup> وهو ماهيته.<sup>١٥</sup> إلا أنّ حرف «إنّ» و«أنّ» لا يستعمل إلا في الإخبار فقط دون السؤال.<sup>(٤)</sup>

١. مر: نسعي / مع: تقي.

٢. كو: الصلوة.

٣. كو: العربية.

٤. مر: كان / كو: كانت.

٥. مر، مع: -أشد.

٦. دا، مه: تأكيداً.

٧. كو: وهذه.

٨. كو: + تع.

٩. دا: + ما / مه: قالوها.

١٠. كو: بان.

١١. مر: آتيّة.

١٢. مر، مع: ماهية.

١٣. كو: ويعنون.

١٤. مر: الأكل.

١٥. مر، مع: دا: ماهية.

## [النموذج الثاني: متى]

[٢] و حرف «متى»<sup>(٥)</sup> يستعمل سؤالاً <عن><sup>١٧</sup> الحادث<sup>١٨</sup> من نسبته إلى الزمان المحدود<sup>١٩</sup> المعلوم المنطبق عليه، وعن نهائي<sup>٢٠</sup> ذلك الزمان المنطقتين<sup>٢١</sup> على نهائي<sup>٢٢</sup> وجود ذلك الحادث، جسمًا كان ذلك أو غير جسمٍ\_ بعد أن يكون متحرِّكًا أو ساكنًا، أو في ساكن أو في متحرِّك. وليس شيء<sup>٢٣</sup> من الموجودات يحتاج إلى زمان يلتئم به وجوده أو يكون<sup>٢٤</sup> سببًا لوجود موجود أصلاً. فإنَّ الزمان متى ما عارضٌ باضطرار عن الحركة، وإنما هو عدَّة عددها العقل حتَّى يحصي به ويقدر وجود ما هو متحرِّك أو ساكن. وليس الحال فيه مثل الحال في المكان، فإنَّ أنواع الأجسام محتاجة إلى الأمكنة ضرورةً في الأشياء التي أحصاها من قبل.

## [طريقة تسمية المطلوبات الفلسفية]

[٣]<sup>٢٥</sup> والذي ينبغي أن يعلم أنَّ أكثر الأشياء المطلوبة<sup>٢٦</sup> بهذه الحروف<sup>(٦)</sup> وما ينبغي أن يجاب به فيها فيسمِّيها<sup>٢٧</sup> الفلاسفة باسم تلك الحروف أو باسم مشتق منها. وكلُّ ما سبيله<sup>٢٨</sup> أن يجاب به في جواب حرف «متى»\_ إذا استعمل\_ يسمُّونه <بلفظة><sup>٢٩</sup> «متى». وما سبيله<sup>٣٠</sup> أن يجاب به عن سؤال «أين» يسمُّونه بلفظة<sup>٣١</sup> «أين». وما سبيله أن يجاب به في «كيف» يسمُّونه بلفظة<sup>٣٢</sup> «كيف» و بـ«الكيفية». وكذلك ما سبيله أن يجاب به في «كم» يسمُّونه

١٦. دا: + ... [؟] / كو: + منه.

١٧. مر، معج، دا، كو: عا.

١٨. مر، كو: + حادث.

١٩. دا: المحدود.

٢٠. معج: نهائى / دا: نهايت.

٢١. مر: منطقتين / معج: منطقتين / دا: المتمعن.

٢٢. دا: - على نهائي.

٢٣. مه: بشيء.

٢٤. دا: - يكون / مه: ليكون.

٢٥. مر، معج، كو: + ومنه / دا: + ... [؟].

٢٦. مر: المطلق به.

٢٧. معج، دا، مه: فيسمى.

٢٨. مر: سبيله.

٢٩. معج: لفظة / دا: لفظ / كو: بلفظ.

٣٠. دا: ما.

٣١. مر: سبيله.

٣٢. معج، كو: لفظ.

٣٣. كو: بلفظ.



بلفظة<sup>٣٤</sup> «كَم»<sup>٣٥</sup> و بـ«الكمّية». ويسمّون ما سبيله أن يجاب به في «أَيّ» بلفظة «أَيّ». وما يجاب به في «ما» يسمّونه بلفظة «ما» و«المائية». <sup>٣٦</sup> غير أنّهم ليس يسمّون ما<sup>٣٧</sup> سبيله أن يجاب به في حرف<sup>٣٨</sup> «هل» بلفظة «هل»، ولكن يسمّونه «إنّ» الشيء.<sup>(٧)</sup>

### [الفصل الثاني: اصطلاح «المقولة»]

#### [مدلولات لفظة «المقولة»]

[٤] <sup>٣٩</sup> وكلّ <sup>٤٠</sup> معنى معقول <sup>٤١</sup> يدلّ عليه لفظ <sup>٤٢</sup> ما يوصف به شيء من هذه المشار إليها فإنّنا نسّميه <«مقولة»<sup>٤٣</sup>. فبعضها <sup>٤٤</sup> يعرفنا ما هو<sup>(٨)</sup> هذا المشار إليه، وبعضها يعرفنا<sup>٤٥</sup> كم هو، وبعضها يعرفنا كيف هو، وبعضها يعرفنا أين هو، وبعضها يعرفنا متى هو أو كان أو يكون،<sup>(٩)</sup> وبعضها يعرفنا أنّه مضاف، وبعضها يعرفنا<sup>٤٦</sup> أنّه موضوع فإنّ له<sup>٤٧</sup> وضع ما، وبعضها يعرفنا<sup>٤٨</sup> أنّ له على سطحه شيئاً ما يتغشاه<sup>٤٩</sup>، وبعضها يعرفنا<sup>٥٠</sup> أنّه يفعل<sup>٥١</sup> وبعضها أنّه يفعل<sup>٥٢</sup>.

#### [في المشار إليه المحسوس]<sup>(١٠)</sup>

- 
٣٤. كؤ: بلفظ.  
 ٣٥. مر، معج، كؤ: الكم.  
 ٣٦. مه: والمائية.  
 ٣٧. دا: ما، بما [؟].  
 ٣٨. دا: حروف.  
 ٣٩. دا: ... [؟] / كؤ: + ومنه.  
 ٤٠. دا، كؤ: كل.  
 ٤١. دا: مفعول.  
 ٤٢. دا، مه: لفظة.  
 ٤٣. مر، معج، ت، كؤ: مقولة.  
 ٤٤. دا، مه: - فبعضها / مه: + والمقولات بعضها.  
 ٤٥. مر، معج، دا: - يعرفنا.  
 ٤٦. مر، معج، دا، مه: - يعرفنا.  
 ٤٧. مر، معج، دا: فأنّه (= فأنّ له) / مه: وآنه (= فأنّ له).  
 ٤٨. مر، معج، دا، مه: - يعرفنا.  
 ٤٩. دا: يتغشا.  
 ٥٠. مر، معج، دا، مه: - يعرفنا.  
 ٥١. مر، معج، دا، مه: يفعل.  
 ٥٢. مر، معج، دا، مه: يفعل.

[٥] وقد جرت العادة أن يسمّى هذا المشار إليه المحسوس الذي لا يوصف به شيء أصلاً إلا بطريق العرض وعلى غير مجرى<sup>٥٣</sup> الطبع<sup>٥٤</sup> وما يعرف ما هو هذا المشار إليه «الجوهر على الإطلاق»، كما يسمّونه «الذات على الإطلاق». ولأنّ معنى جوهر الشيء - هو ذات الشيء وماهيته وجزء ماهيته، فالذي هو ذات في نفسه وليس هو ذاتاً لشيء أصلاً هو جوهر على الإطلاق، كما هو ذات على الإطلاق، من غير أن يضاف إلى شيء أو يقيّد بشيء. وما يعرف ما هو هذا المشار إليه هو جوهر هذا المشار إليه.<sup>٥٥</sup> ولأنّه ليس يحمل على شيء آخر حملاً<sup>٥٦</sup> غير حمل ما هو صار أيضاً جوهرًا<sup>٥٧</sup> بإطلاق لا مقيّد<sup>٥٨</sup> بشيء<sup>٥٩</sup> آخر، <لأنّه><sup>٦٠</sup> من<sup>٦١</sup> كلّ جوهر لكل ما يحمل عليه.<sup>(١٢)</sup> وأما<sup>٦٢</sup> سائر المحمولات<sup>٦٣</sup> على هذا المشار إليه، فإنّه ليس<sup>٦٤</sup> بجوهر له، وإن كان جوهرًا لشيء آخر؛ فلذلك هو<sup>٦٥</sup> جوهر بالإضافة وبتقييد،<sup>٦٦</sup> وعرض في المشار إليه.<sup>(١٣)</sup>

#### [سبب تسمية المقولات بـ«المقولات»]

[٦] و«المقول» قد<sup>٦٧</sup> يعنى به ما كان ملفوظاً به، كان دالاً أو<sup>٦٨</sup> غير دال؛ فإنّ القول قد يُعنى به \_ على المعنى الأعم \_ كلّ لفظ، كان دالاً أو غير دال. وقد يُعنى به ملفوظاً به دالاً؛ فإنّ القول قد يُعنى به \_ على المعنى الأخص \_ كلّ لفظ دال، كان<sup>٧٠</sup> اسمًا أو كلمة أو أداة. وقد يعنى

٥٣. مه: الجرى.

٥٤. مر، معج، دا، مه: الطبيعة.

٥٥. مر: - هو جوهر هذا المشار إليه.

٥٦. دا: حمل.

٥٧. مر، معج، دا: جوهر.

٥٨. دا، مه: يقيدا.

٥٩. دا: الشيء.

٦٠. مر، معج، دا، كو: لأن.

٦١. دا: منه.

٦٢. مر، معج: وما.

٦٣. معج: للمحمولات.

٦٤. مه: + واحد منها.

٦٥. مر: + هو.

٦٦. مر، معج: ويتقيد / دا: ويسقيد.

٦٧. دا: وقد / مه: فقد.

٦٨. دا: -أو.

٦٩. دا: + الاعم كل ... على المعنى (تكرار).

٧٠. دا: كاف.

به <sup>٧١</sup> مدلولاً عليه بلفظٍ ما. وقد يعنى به محمولاً على شيءٍ ما. وقد يعنى به معقولاً؛ <sup>٧٢</sup> فإنَّ القول قد يدلُّ على القول المذكور <sup>٧٣</sup> في النفس. وقد يعنى به محدوداً؛ فإنَّ الحدَّ هو قولٌ ما. <sup>٧٤</sup> وقد يعنى به مرسومًا؛ فإنَّ الرسم أيضًا هو <sup>٧٥</sup> قولٌ ما. وبهذه جملة <sup>٧٦</sup> سمّيت المقولات «مقولات»؛ لأنَّ كلَّ واحد منها اجتمع فيه أن كان مدلولاً عليه بلفظ، وكان محمولاً على شيءٍ ما مشار إليه محسوس، وكان أيضًا مع ذلك معقولَ شيءٍ مشار إليه محسوس ومثالاً له ومستنداً إليه.

#### [المقولات الأولى والمقولات الثانية]

[٧] وهذه أيضًا هي المقولات الأول؛ إذ <sup>٧٧</sup> كانت مقولات حاصلة في النفس عن المحسوسات، وكان <sup>٧٨</sup> أول معقول يحصل إنَّما يحصل معقول محسوسٍ \_ وإن كانت توجد مقولات <sup>٧٩</sup> حاصلة لا عن محسوسات، فلذلك <sup>٨٠</sup> ليس بيننا لنا منذ أول الأمر؛ وكانت أيضًا مفردة، والمفردة تتقدّم المركّبات. <sup>(٨٤)</sup>

[٨] وأيضًا فإنَّ هذه المقولات الكائنة في النفس <sup>٨١</sup> <عن <sup>٨٢</sup> المحسوسات إذا حصلت في النفس، لحقها من حيث هي في النفس لواحق يصير <sup>٨٣</sup> بها بعضها جنسًا، وبعضها نوعًا، ومعرفًا بعضها <sup>٨٤</sup> ببعض. فإنَّ المعنى الذي به صار جنسًا أو نوعًا \_ وهو أنَّه محمول على كثيرين <sup>٨٥</sup> \_ هو معنى يلحق المعقول من حيث هو في النفس. <sup>(٨٥)</sup> وكذلك الإضافات التي تلحقها من أنَّ بعضها أخصّ من بعض أو أعمّ من بعض هي أيضًا معانٍ تلحقها من حيث

٧١. مر: - ملفوظا ... يعنى به.

٧٢. دا: محولا.

٧٣. مه: المركز.

٧٤. دا: - ما.

٧٥. كو: - هو.

٧٦. مر، معج، دا، مه: - جملة.

٧٧. مر: أو.

٧٨. دا، مه: - أيضًا مع ذلك ... وكان.

٧٩. دا، مه: + مقولات.

٨٠. مر، كو، مه: فذلك.

٨١. دا: والنفس (= في النفس).

٨٢. مر، معج، دا، كو: أعني.

٨٣. كو: يصبر.

٨٤. دا، مه: بعض.

٨٥. مر: كثير متى / معج: + متى.

هي في النفس. وكذلك تعريف بعضها ببعض هي أيضًا أحوال وأمور تلحقها من حيث هي<sup>٨٦</sup> في النفس. وكذلك قولنا فيها: «إتھا معلومة» و«إتھا معقولة» هي أشياء تلحقها من حيث هي في النفس. وهذه التي تلحقها بعد أن تحصل في النفس هي أيضًا أمور معقولة، لكنّها ليست هي معقولة حاصلة في النفس على أنّها مثالات<sup>٨٧</sup> محسوساتٍ أو تستند إلى محسوساتٍ أو معقولاتٍ أشياء خارج النفس، وهي تسمى «المعقولات الثواني»<sup>(٨٦)</sup>.

#### [شبهة التسلسل في المعقولات الثانية والجواب عنها]

[٩] وهي أيضًا لا يمتنع \_ إذ كانت معقولات \_ أن تعود عليها تلك الأحوال التي لحقت المعقولات الأول، فيلحقها ما يلحق<sup>٨٨</sup> الأول من أن تصير أيضًا أنواعًا وأجناسًا ومعرفة بعضها ببعض وغير ذلك؛ حتّى يصير العلم نفسه الذي هو لاحق للشيء إذا حصل في النفس أن يكون معلومًا أيضًا، والمعلوم أيضًا<sup>٨٩</sup> نفسه يكون معلومًا؛ ويصير المعقول معقولًا أيضًا؛<sup>٩٠</sup> والعلم الذي بمعنى العلم أيضًا معلومًا، وذلك بعلم<sup>٩١</sup> آخر، وهكذا إلى غير النهاية؛<sup>٩٢</sup> حتّى يكون للجنس أيضًا جنس، ولذلك الجنس<sup>٩٣</sup> أيضًا جنس آخر<sup>٩٤</sup> كذلك، إلى غير النهاية.<sup>(٩٧)</sup>

[١٠] وذلك على مثال ما توجد عليه الألفاظ<sup>٩٥</sup> في الوضع الثاني، فإنّها أيضًا يلحقها ما يلحق الألفاظ التي في الوضع الأول من الإعراب. فيكون «الرفع» مثلًا أيضًا مرفوعًا برفع، و«النصب» يكون أيضًا منصوبًا بنصب، ثمّ هكذا إلى غير النهاية.<sup>٩٦</sup> غير أنّ التي تمرّ إلى غير النهاية<sup>٩٧</sup> لما كانت كلّها من نوع<sup>٩٨</sup> واحد، صار حال الواحد منها هو حال الجميع وصار أيّ

٨٦. مر، معج، دا، مه: وهي (= من حيث هي).

٨٧. دا: مثلًا.

٨٨. مر، معج، كو: لحق.

٨٩. كو: أيضًا.

٩٠. دا: + ايضاً / مه: + والمعقول ايضاً معقولاً.

٩١. دا، مه: لعلم.

٩٢. دا، كو: نهاية.

٩٣. مر، معج، دا، مه: - الجنس.

٩٤. مر، معج، دا، مه: - جنس آخر.

٩٥. مر، معج: + توضع / دا، مه: + التي توضع.

٩٦. كو: نهاية.

٩٧. كو: نهاية.

٩٨. دا: انواع (الف اول خط خورده: نوع).

واحد منها أخذ هو بالحال التي يوجد عليها الآخر.<sup>(١٨)</sup> فإذا كان ذلك كذلك، فلا فرق بين الحال التي توجد للمعقول<sup>٩٩</sup> الأوّل وبين التي توجد للمعقول<sup>١٠٠</sup> الثاني؛ كما لا فرق بين الرفع الذي يعرب به «زيد» و«الإنسان» الذي هو لفظ في الوضع الأوّل وبين الرفع الذي يرفع<sup>١٠١</sup> به لفظ «الرفع» الذي هو في الوضع الثاني، فالحال التي يكون عليها إعراب ما في الوضع الأوّل من الألفاظ بتلك الحال يكون إعراب ما في الوضع الثاني منها. كذلك يوجد الأمر في المعقولات؛<sup>١٠٢</sup> فإنّه بالحال<sup>١٠٣</sup> التي توجد عليه المعقولات الأوّل في هذه اللواحق هي بعينها الحال التي توجد عليها المعقولات الثواني في هذه اللواحق بأعيانها،<sup>١٠٤</sup> فالذي يعمّها من كلّ لاحق شيء<sup>١٠٥</sup> واحد بعينه. فمعرفة ذلك الواحد هي معرفة الجميع، كانت متناهية أو غير متناهية؛ كما أنّ <معرفة><sup>١٠٦</sup> معنى «الإنسان» والذي يلحقه من حيث هو ذلك المعنى هي معرفة جميع الناس وجميع ما<sup>١٠٧</sup> هو إنسان، كانوا متناهيين أو غير متناهيين. فإذا لا حاجة تلحق من أن تكون غير متناهية؛ إذ كانت معرفتنا لواحد<sup>١٠٨</sup> منها هي معرفة الجميع، إذ كنّا إنّما نعرف ما يعمّ الجميع<sup>١٠٩</sup> الذي هو غير متناهي العدد.

[١١] ولذلك صار سؤال أنطستانس<sup>(١٠٩)</sup> في حدّ الإنسان وحدّ الحدّ وحدّ الحدّ الحدّ الصائر إلى غير النهاية<sup>١١١</sup> غلطاً؛ إذ كان ليس هناك نصير<sup>١١٢</sup> بالمعرفة إلى غير النهاية،<sup>١١٣</sup> ولا حاجة بنا إلى أن نعرف ما لا نهاية له، حتّى إذا عجزنا<sup>١١٤</sup> عن<sup>١١٥</sup> إحصائه وعن معرفة كلّ

٩٩. دا: للمفعول.

١٠٠. دا: للمفعول.

١٠١. مه: يعرب.

١٠٢. دا: المفعول.

١٠٣. كو: الحال.

١٠٤. دا، مه: - في هذه اللواحق بأعيانها.

١٠٥. مر: لاشيء.

١٠٦. مر، مج، دا، كو: - معرفة.

١٠٧. كو: من.

١٠٨. مر، مج، كو: معرفة الواحد (= معرفتنا لواحد).

١٠٩. مر، مج: الجمع.

١١٠. دا: دنطاس / مر: انطياس / مج، كو: انطياس.

١١١. كو: نهاية.

١١٢. كو: مضر.

١١٣. كو: نهاية.

١١٤. مر، مج، دا: مجز.

١١٥. دا: - عن.

واحد على حiale تكون المعرفة قد بطلت. إذ كان معنى الحدّ معنى واحداً بعينه كلياً<sup>١١٦</sup> في جميع الحدود،<sup>١١٧</sup> كانت متناهية أو غير متناهية؛ كما أنّ معنى رفع «الرفع» ورفع «زيد» هو بمعنى واحد كلياً<sup>١١٨</sup> في هذين وفي رفع «رفع الرفع»، الصائر إلى غير النهاية.<sup>١١٩</sup> وكذلك السؤال عن جنس الجنس وجنس الجنس، الصائر إلى غير النهاية.<sup>١٢٠</sup> وعلى ذلك المثال علم<sup>١٢١</sup> العلم بأنّه<sup>١٢٢</sup> علم علم العلم، الصائر إلى غير النهاية.<sup>١٢٣</sup> وكذلك السؤال عن الشبيه وهل هو شبيهه شبيهه آخر أو مغاير له،<sup>١٢٤</sup> وهل معنى الغير غير لغير آخر أو شبيهه<sup>١٢٥</sup> به: فيكون الغير شبيهها بما هو غير<sup>١٢٦</sup> ويكون الشبيه غيراً بما هو شبيهه؛ أو يكون الغير غيراً لغير آخر وغير الغير<sup>١٢٧</sup> بغير<sup>١٢٨</sup> آخر غيراً لكل واحد من الأمرين، وغيراً لغير<sup>١٢٩</sup> غير من آخرين، وغير غير<sup>١٣٠</sup> الغير غير لآخر،<sup>١٣١</sup> هكذا إلى غير النهاية.<sup>١٣٢</sup> وكذلك شبيهه الشبيهه بشبيهه آخر له شبيهه أيضاً بشبيهين آخرين،<sup>١٣٣</sup> وذلك إلى غير النهاية.<sup>١٣٤</sup> فهذه السؤالات كلّها من جنس واحد، وإتّما هي كلّها في المعقولات الثواني. والجواب عنها كلّها جواب واحد، وهو على مثال<sup>١٣٥</sup> ما لخصناه في تلك الأخر.<sup>١٣٦</sup>

١١٦. دا: كلنا.

١١٧. مر، مج، دا: الحد و.

١١٨. دا: كإ.

١١٩. كو: نهاية.

١٢٠. كو: نهاية.

١٢١. دا: اعلم.

١٢٢. كو: + علم العلم وكذا.

١٢٣. كو: نهاية.

١٢٤. كو: عن الشبه هل هو مشبهه بشبهه آخر ومغاير له (= عن الشبيهه ... أو مغاير له).

١٢٥. كو: شبهه.

١٢٦. كو: + ويكون الشبيهه بما هو غير [با نشأته «ز» (زائد) بالاي كلمات].

١٢٧. كو: + غير.

١٢٨. كو: لغير.

١٢٩. مر، مج، دا، مه: بغيرية.

١٣٠. مر، مج، دا، مه: - غير.

١٣١. مر، مج، دا، مه: - غير لآخر.

١٣٢. كو: نهاية.

١٣٣. كو: وكذلك شبهه شبهه آخر له شبهه أيضاً يشبهه شبيهين آخرين (= وكذلك شبيهه ... بشبيهين آخرين).

١٣٤. كو: نهاية.

١٣٥. كو: - مثال.

١٣٦. دا: الاجر.

### [الفصل الثالث: المقولات هي الموضوعات الأول لجميع العلوم والصنائع]

[١٢] وهذه المعقولات هي الأول بالإضافة إلى هذه الثانية<sup>١٣٧</sup> كلّها. والألفاظ الأول إنّما توضع أوّلاً للدلالة على هذه وعلى المركّبات من هذه. وهذه هي الموضوعات الأول لصناعة المنطق والعلم<sup>١٣٨</sup> الطبيعي والعلم<sup>١٣٩</sup> المدني والتعاليم<sup>١٤٠</sup> ولعلم ما بعد الطبيعة<sup>(٢٠)</sup>

#### [أ. حيثية وقوع المقولات موضوعاً للمنطق]

[١٣] فإنّما من حيث هي مدلول عليها بألفاظ ومن حيث هي كليّة ومن حيث هي محمولة وموضوعة ومن حيث هي معرفة بعضها ببعض ومن حيث هي مسؤول عنها ومن حيث تؤخذ<sup>١٤١</sup> أجوبة في السؤال عنها<sup>١٤٢</sup> هي منطقيّة. فيأخذها وينظر في أصناف تركيب بعضها إلى بعض من حيث<sup>١٤٤</sup> تلحقها هذه التي ذُكرت وفي أحوال بعضها من بعض إذا ركّبت، من حيث يلحقها هذه الأشياء وفي أحوال<sup>١٤٥</sup> المركّبات منها بعد أن تركّبت. فإنّ المركّبات منها إنّما تصير آلات تسدّد العقل نحو الصواب في المعقولات وتحززه عن<sup>١٤٧</sup> الخطأ في ما لا يؤمن أن يغلط فيه من المعقولات إذا كانت المفردات التي منها ركّبت مأخوذة بهذه الأحوال.

#### [ب. حيثية وقوع المعقولات الأول موضوعاً للعلوم]

[١٤] وأما في سائر العلوم، فإنّما<sup>١٤٨</sup> تؤخذ<sup>١٤٩</sup> من حيث هي معقولات الأشياء<sup>١٥٠</sup> الخارجة الذهن مجردة عن ألفاظها الدالّة عليها ومن سائر ما يلحقها في الذهن من العوارض التي

١٣٧. مر، مج، دا، كو: التلثة.

١٣٨. كو: وللعلم.

١٣٩. كو: ولعلم.

١٤٠. مر، مج، كو: ولعلم التعاليم (= والتعاليم).

١٤١. مر: يوجد / مج، دا، كو: توجد.

١٤٢. دا: عسى.

١٤٣. مر: منطلق / مج: منطقتة / دا: مسطقة.

١٤٤. مر: + إذا ركبت من حيث.

١٤٥. دا، مه: - بعضها من بعض ... أحوال.

١٤٦. مر، مج، كو: يركب.

١٤٧. كو: من.

١٤٨. كو: فانها.

١٤٩. مر، مج: يوجد / دا: يوجد.

١٥٠. مر، مج، دا: والأشياء.

ذكرت. <sup>(٣١)</sup> إلا أن الإنسان يضطرّ إلى أن يأخذها بتلك الأحوال لتصير <sup>١٥١</sup> بها إلى أن تحصل معلومة؛ وإذا حصلت معلومة، أخذها حينئذٍ مجردة عنها. ويضطرّه <sup>١٥٢</sup> إلى أخذها بتلك الأحوال حاجته إلى تعليمها وامتحان الصواب فيما يتعلّم؛ إذ كانت إنّما يصير بعضها مقدّمات وآلات <sup>١٥٣</sup> للذهن بتلك الأحوال <sup>١٥٤</sup> ويصير ما يطلب <sup>١٥٥</sup> علمه منها نتائج بتلك الأحوال، حتّى إذا فرغ من تعلّمها أزيلت عنها تلك الأحوال أو يجعل المقصد <sup>١٥٦</sup> منها أن تؤخذ <sup>١٥٧</sup> لا من جهة ما لها <sup>١٥٨</sup> تلك الأحوال وإن كانت لا تنفكّ منها. <sup>(٣٢)</sup>

[١٥] وما تحتوي عليه المقولات <sup>(٣٣)</sup> بعضها كائن وموجود عن إرادة الإنسان، وبعضها كائن لا عن إرادة الإنسان. فما كان منها كائناً عن إرادة الإنسان نظر فيه <sup>١٥٩</sup> العلم المدنيّ، وما كان منها <sup>١٦٠</sup> لا عن إرادة الإنسان نظر فيه <sup>١٦١</sup> العلم الطبيعيّ.

#### [المقولة التي هي موضوع علم التعاليم]

[١٦] وأما علم <sup>١٦٢</sup> التعاليم، فإنّه إنّما <sup>١٦٣</sup> ينظر من هذه في أصناف ما هو كمّ وفيها كانت ماهيّات تلك الأنواع من الكمّ توجب أن يوجد <sup>١٦٤</sup> فيها من سائر المقولات، بعد أن يجردّها في ذهنه ويخلّصها <sup>١٦٥</sup> عن سائر الأشياء التي تلحقها وتعرض <sup>١٦٦</sup> لها، سواء كانت تلك عن إرادة الإنسان أو غير <sup>١٦٧</sup> إرادته. ولا ينظر من المقولات في المشار إليه المحسوس الذي لا يحمل على شيء أصلاً ولا بوجه من الوجوه، ولا في ماهو هذا المشار إليه؛ ولا ينظر في أنواع الكمّ من

١٥١. مر، مج: لتصر، لتتصر [؟] / دا، مه: ليصير.

١٥٢. مه: ويضطر.

١٥٣. كو: آلات ومقدمات (= مقدمات وآلات).

١٥٤. دا، مه: - حاجته ... بتلك الاحوال.

١٥٥. مر، مج: بطلت / دا: يطلب.

١٥٦. كو: المقصود.

١٥٧. مر: يوجد / دا: يوجد.

١٥٨. مر: بها.

١٥٩. مر: بطرفيه (= نظر فيه) / دا: بطرفه.

١٦٠. كو: + كائناً.

١٦١. مر: بطرفيه (= نظر فيه) / دا: بطرفه / كو: ينظر فيه.

١٦٢. دا: العلم.

١٦٣. كو: - إنّما.

١٦٤. مر، مج: يؤخذ / دا: يوجد.

١٦٥. مر، مج، دا: ويلحقها / كو: ويلخصها.

١٦٦. مج: ولعرض.

١٦٧. مه: لا عن.



حيث هي لاحقة و عارضة لهذا<sup>١٦٨</sup> المشار إليه؛ ولا لماهو<sup>١٦٩</sup> هذا<sup>١٧٠</sup> المشار إليه؛ بل يأخذ<sup>١٧١</sup> تلك<sup>١٧٢</sup> الأنواع في ذهنه مجردة عن هذا المشار إليه و عماهو هذا<sup>١٧٣</sup> المشار إليه.

### [حيثية وقوع المقولات موضوعاً للعلم الطبيعي]

[١٧] وأما العلم الطبيعي، فإنه ينظر في<sup>١٧٤</sup> جميع ما هو شيء شيء من هذا<sup>١٧٥</sup> المشار إليه،<sup>(٢٤)</sup> وفي سائر المقولات التي توجب ماهية أنواع<sup>١٧٦</sup> ماهو هذا المشار إليه أن توجد لها. وينظر أيضاً فيما<sup>١٧٧</sup> ينظر فيه التعاليم من حيث هي بهذه الحال، فإن جلتها بل جميعها توجب ماهية أنواع ما هو هذا المشار إليه أن توجد لها. فالتعاليم ينظر<sup>(٢٥)</sup> فيها مخلصاً عن جميع أنواع ماهو هذا المشار إليه، والعلم الطبيعي ينظر فيها من حيث هي<sup>١٧٨</sup> أنواع ماهو هذا المشار إليه.<sup>١٧٩</sup>

### [حيثية وقوع المقولات موضوعاً لعلم ما بعد الطبيعة]

[١٨] والتعاليم يقتصر بين<sup>١٨٠</sup> أسباب هذه على ماذاهو كل واحد منها؛ والعلم الطبيعي يعطي جميع أسباب كل ما ينظر فيه، فإنه يلتزم أن يعطي في كل واحد منها ماذاهو و عماذاهو وبماذاهو ولماذاهو. والتعاليم لا يأخذ<sup>١٨١</sup> في ماذاهو<sup>١٨٢</sup> كل واحد مما يعطي ماهيته أمورا<sup>١٨٣</sup> خارجة عن المقولات أصلاً؛ وأما العلم الطبيعي، فإنه يعطي أيضاً في أسباب كل ما يعطي<sup>١٨٤</sup>

١٦٨. مج، دا: لهذه.

١٦٩. مه: لماذاهو (= لماهو).

١٧٠. مج، دا: هذه.

١٧١. كو: يؤخذ.

١٧٢. مر، مج، مه: لك / دا: تلك.

١٧٣. مر، مج، دا، مه: - هذا.

١٧٤. دا: ما به نظرف، سطر فيه [؟] (= فإنه ينظر في).

١٧٥. دا: هذه ا.

١٧٦. دا: الا انواع.

١٧٧. دا: فيها.

١٧٨. كو: + في.

١٧٩. مر: - أن توجد لها ... هذا المشار اليه.

١٨٠. كو: من.

١٨١. كو: يؤخذ.

١٨٢. دا: فماذا (= في ماذاهو) / مر: في ماذا (= في ماذاهو).

١٨٣. مج، دا: أمور.

١٨٤. دا، مه: - أسباب كل ما يعطي.

أسبابه أمورًا غير<sup>١٨٥</sup> خارجة عن المقولات.<sup>(٢٦)</sup> فإنه يعطي<sup>١٨٦</sup> في الأمكنة التي<sup>١٨٧</sup> سبيله أن يعطي فيها<sup>١٨٨</sup> الفاعل فاعلاً غير<sup>١٨٩</sup> خارج<sup>١٩٠</sup> عن المقولات،<sup>١٩١</sup> أو<sup>١٩٢</sup> يرقى إلى أن يعطي الفاعل وفاعل الفاعل حتّى يروم المصير إلى حصول المقولات الفاعلة، أو يرقى إلى أن يعطي<sup>١٩٣</sup> غاية الغاية، وغاية غاية الغاية، حتّى يروم المصير إلى حصول الغايات والأغراض<sup>١٩٤</sup> التي<sup>١٩٥</sup> لها<sup>١٩٦</sup> كون ما >تشمّل عليه<<sup>١٩٧</sup> المقولات.

[١٩] فإذا التمس أن يعطي ماهو كلّ واحد من أجزاء أجزاء الماهية حتّى يعطي أقصى ما يمكن أن يوجد في ماهياتها، هجم حينئذٍ على أشياء<sup>١٩٨</sup> معقولة خارجة عن المقولات وعلى أمور >من<<sup>١٩٩</sup> أجزاء ماهيته هي خارجة عن المقولات، فهجم على أمور هي فاعلة خارجة عن المقولات وعلى أمور يعلم أنّها غايات إلا أنّها خارجة عن المقولات؛ إلا أنّها أجزاء ماهية لأشياء<sup>٢٠٠</sup> ممّا في المقولات، وهي أجزاء بالتتامها وتركيب بعضها إلى بعض يكون ذلك الشيء<sup>٢٠١</sup> الذي هو من المقولات، إلا أنّ تلك الأجزاء لم تكن موصوفة بشيء ممّا في المقولات<sup>٢٠٢</sup> إلا أنّها<sup>٢٠٣</sup> إذا كانت أجزاء ماهية الشيء الذي هو أحد ما في المقولات، كان في جملة ما هو في ذلك الشيء<sup>٢٠٤</sup>. فإنه إن كان ذلك الشيء هو المشار إليه، وكانت تلك الأشياء

١٨٥. مه: غيرها.

١٨٦. مر: - في اسباب ... فإنه يعطي.

١٨٧. مر: - التي.

١٨٨. دا: فيها.

١٨٩. مه: غيره.

١٩٠. مر، مج: خارجة / دا: حارحه / مه: خارجاً.

١٩١. دا، مه: + الفاعلة.

١٩٢. مر، مج، كو: إلا الله (= أو).

١٩٣. دا، مه: - فاعل الفاعل و ... أن يعطي.

١٩٤. مر، دا: والاعراض.

١٩٥. دا: إلى.

١٩٦. مر، مج، دا: - بها / كو: بها.

١٩٧. مر، مج، دا، كو: تستعمل (= يشتمل عليه).

١٩٨. دا: اسبابه / مه: اسبابه.

١٩٩. مر، كو: هي / مج: ... [؟] / دا: هن.

٢٠٠. مر، مج، دا، مه: الاشياء.

٢٠١. دا: إلى.

٢٠٢. مر، مج: مما في (= مما في المقولات) / دا: منافي (= مما في المقولات) / مه: مفارق (= مما في المقولات).

٢٠٣. مه: لأنها (= إلا أنّها).

٢٠٤. دا: إلى.

أجزاء ماهيته، كان غير خارج عن ماهو ذلك المشار إليه ولا مفارقاً له؛ فيكون [من] ذلك الوجه<sup>٢٠٦</sup> داخلياً في المقولات. إلا أنها على كل حال تكون غير مفارقة للأشياء التي في المقولات، إذ كان جملة الشيء غير مفارق لتلك الجملة. وأما الفاعل والغاية، فقد يكون خارج الشيء ومفارقاً<sup>٢٠٧</sup> له. فإذا كان كذلك، فقد أعطى أقصى ما به ماذا الشيء - > أي ما هو <<sup>٢٠٨</sup> غير مفارق للشيء الذي يلتمس إعطاء<sup>٢٠٩</sup> ماهيته<sup>٢١٠</sup> من<sup>٢١١</sup> أنواع<sup>٢١٢</sup> المقولات - وأقصى فاعل يكون مفارقاً له، وكذلك أقصى غاية له. فالعلم<sup>٢١٣</sup> الطبيعي يهجم إذن<sup>٢١٤</sup> عند نظره في المقولات<sup>٢١٥</sup> على أشياء خارجة عن المقولات غير <مفارقة><sup>٢١٦</sup> لها بل هي منها، وعلى أشياء خارجة عنها ومفارقة لها. فعند<sup>٢١٧</sup> هذه يتناهى النظر الطبيعي.

[٢٠] <وينبغي><sup>٢١٨</sup> بعد ذلك أن ينظر في الأشياء الخارجة عن المقولات بصناعة<sup>٢١٩</sup>

أخرى، وهي علم ما بعد الطبيعيات. فإنها تنظر في تلك وتستقصي - معرفتها، وتنظر في ما تحتوي عليه المقولات من<sup>٢٢٠</sup> جهة ما<sup>٢٢١</sup> تلك الأمور أسبابها،<sup>٢٢٢</sup> حتى<sup>٢٢٣</sup> في ما تحتوي عليه التعاليم منها والعلم المدني وما يشتمل عليه المدني من الصنائع العملية. وعند ذلك تتناهى العلوم النظرية.

٢٠٥. مر، مج، دا، كو، مه: - من

٢٠٦. دا، مه: - الوجه.

٢٠٧. مر، مج: ومفارق / كو: ومفارق / مر، مج، دا: + هي / كو: + هي [با نشأته «ز» (زائد) بالاي كلمه].

٢٠٨. مر، مج، كو: إلى أن يكون (= أي ما هو) / دا: إلى ما يكون (= أي ما هو).

٢٠٩. م: + ما فتنين.

٢١٠. كو: + فيه.

٢١١. مر: - ماهيته من.

٢١٢. دا: الأنواع.

٢١٣. مر، مج، دا: بالعلم.

٢١٤. مر، مج، دا: إذا.

٢١٥. دا: المعولاب.

٢١٦. مر، مج، دا، كو: مفارق.

٢١٧. مر، مج، دا: فعنده.

٢١٨. مر، مج، دا، كو: ويقتى / دا: وسعى.

٢١٩. مر، مج، كو: لصناعة.

٢٢٠. دا، كو: في.

٢٢١. كو (ل): + تكون.

٢٢٢. مر، مج، كو: بأسبابها / دا: ناسانها.

٢٢٣. مر، مج: حين.

## [ج. حيثية وقوع المقولات موضوعاً للصنائع]

[٢١] والمقولات هي أيضاً موضوعة لصناعة الجدل والسوفسطائية<sup>٢٢٤</sup> ولصناعة الخطابة<sup>٢٢٥</sup> ولصناعة الشعر، ثم للصنائع العملية. والمشار إليه الذي إليه تقاس المقولات كلها هو الموضوع للصنائع العملية. فبعضها يعطيه كميّة ما، وبعضها يعطيه كفيّة ما، وبعضها أينا ما، وبعضها وضعاً ما،<sup>٢٢٦</sup> وبعضها يعطيه أن يكون في وقت ما، وبعضها يعطيه ما يتغشى سطحه، وبعضها أن يفعل، وبعضها أن ينفعل، وبعضها يعطيه اثنين<sup>٢٢٧</sup> من هذه، وبعضها<sup>٢٢٨</sup> ثلاثة من هذه، وبعضها أكثر من ذلك. فإنك إذا تأملت موضوع صناعة صناعة من الصنائع العملية، وجدته شيئاً ما مشاراً إليه<sup>٢٢٩</sup> من المشار إليه<sup>٢٣٠</sup> الذي<sup>٢٣١</sup> إليه<sup>٢٣٢</sup> تقاس المقولات<sup>٢٣٣</sup>. إلا أن ما<sup>٢٣٤</sup> يتصور<sup>٢٣٥</sup> صاحب الصناعة في نفسه من ذلك هو نوعه؛ فإذا فعل، فعل في مشار إليه يحمل عليه ذلك النوع حمل ماهو.

[٢٢] فإنّ الصناعة التي في نفس إنسان إنسان إنّما تلتئم من أنواع موضوعها ومن أنواع الأشياء التي تعطي ذلك الموضوع وتفعل فيه؛ فإذا فعلت، فعلت في مشار إليه من النوع المعقول<sup>٢٣٦</sup>. وذلك بصناعة<sup>٢٣٧</sup> الخطابة وصناعة الشعر وفيها تختصان به، دون السوفسطائية والجدل والفلسفة؛ فإنّ كلّ <واحدة<sup>٢٣٨</sup> منها إنّما تتكلّم وتخطب حين<sup>٢٣٩</sup> ما تتكلّم

٢٢٤. مج: والويسطانية.

٢٢٥. مج: خطابه / مر: الخطابه / دا: الخطابه.

٢٢٦. دا: - ما / مه: + و بعضها اضافة ما.

٢٢٧. مر، مج، دا، كو: اثنان.

٢٢٨. مر، مج، كو: + يعطيه.

٢٢٩. مر، مج، دا: مشار إليه.

٢٣٠. دا: - من المشار اليه.

٢٣١. مه: - من المشار اليه الذي.

٢٣٢. دا: - اليه.

٢٣٣. دا: المعولات.

٢٣٤. مج: آيا (= إلا أن ما) / دا: آيا (= ان ما).

٢٣٥. مج، دا: بتصور.

٢٣٦. مر، مج، كو: المفعول.

٢٣٧. مر، كو: صناعة.

٢٣٨. مر، مج، دا، كو: واحد.

٢٣٩. دا: حتى.

وتخاطب في المشار<sup>٢٤٠</sup> إليه من<sup>٢٤١</sup> التي إليها تقاس المقولات وتعرّف<sup>٢٤٢</sup> شيئاً<sup>٢٤٣</sup> ممّا في المقولات. وأمّا الخطابة<sup>٢٤٤</sup>، فإنّها تلتمس أن تقنع أن<sup>٢٤٥</sup> فيه شيئاً<sup>٢٤٦</sup> ممّا في المقولات. وأمّا الشعر، فيلتمس أن يخيّل بأن<sup>٢٤٧</sup> فيه شيئاً<sup>٢٤٨</sup> ممّا في المقولات. وما<sup>٢٤٩</sup> في نفس الخطيب<sup>٢٥٠</sup> والشاعر من كلّ <واحدة><sup>٢٥١</sup> منهما<sup>٢٥٢</sup> فإنّها<sup>٢٥٣</sup> يلتئم من نوع نوع من أنواع موضوعاتها، ومن نوع نوع من أنواع ما يلتمس الخطيب أن يقنع<sup>٢٥٤</sup> أنّه في الموضوع<sup>٢٥٥</sup> ويلتمس<sup>٢٥٦</sup> أن يخيّل به<sup>٢٥٧</sup> أنّه في الموضوع<sup>٢٥٨</sup>. فالخطابة<sup>٢٥٩</sup> إنّما تلتئم من نوع ما فيه تقنع ومن نوع ما تقنع، والشعر<sup>٢٦٠</sup> يلتئم من<sup>٢٦١</sup> نوع ما فيه يخيّل<sup>٢٦٢</sup> ومن نوع ما <إياه><sup>٢٦٣</sup> يخيّل<sup>٢٦٤</sup>. والفلسفة والجدل والسوفسطائية<sup>٢٦٥</sup> فإنّها لا تعدو<sup>٢٦٦</sup> الأنواع<sup>٢٦٧</sup> ولا تنحطّ<sup>٢٦٨</sup> إلى المشار إليه.

٢٤٠. كو: مشار.  
 ٢٤١. دا: في.  
 ٢٤٢. مر، كو: + فيها.  
 ٢٤٣. مه: بأشياء.  
 ٢٤٤. دا: الخطابه.  
 ٢٤٥. دا، كو: - أن / مه: بأن.  
 ٢٤٦. دا: - ما.  
 ٢٤٧. دا: محلان (= يخيّل بان) / كو: - بان.  
 ٢٤٨. مر: - و أما الشعر ... في المقولات.  
 ٢٤٩. مج: اما (= وما).  
 ٢٥٠. دا: الخطب.  
 ٢٥١. مر، مج، دا، كو: واحد.  
 ٢٥٢. مر، مج، كو: منها.  
 ٢٥٣. كو: فأنها.  
 ٢٥٤. مه: + به.  
 ٢٥٥. دا: الموضوع.  
 ٢٥٦. مر: يلمس.  
 ٢٥٧. مر، مج، دا، كو: له.  
 ٢٥٨. دا: الموضوع.  
 ٢٥٩. دا، مه: والخطابة.  
 ٢٦٠. مر، مج: اتاه/ دا: اتاه / كو: اتاه.  
 ٢٦١. مر، مج، دا، كو: والشاعر.  
 ٢٦٢. مر، مج، دا: يلمس (= يلتئم من).  
 ٢٦٣. مج، دا: ويخيّل.  
 ٢٦٤. مر، مج، دا، كو: اتاه.  
 ٢٦٥. مج: والسوفسطائية.  
 ٢٦٦. مر: يعده/ مج: يعدو/ دا: تعدد / كو: تعد.  
 ٢٦٧. كو: تخط.

## پی‌نوشت‌ها

(۱). فارابی در کتاب العبارة، در جایی که در باب رابط موضوع و محمول سخن می‌گوید، از «ان» در کنار «یوجد» و «وجد» و «موجود» به عنوان عباراتی که برای ربط موضوع و محمول بکار می‌روند یاد می‌کند (المنطقیات، ج ۲، شرح کتاب العبارة، ص ۳۵): «'ان' و 'موجود' و 'یوجد' و 'وجد' لیس هو وحده دالاً علی شیء، لکن إنّما یدلّ علی ترکیب ما...».

(۲). درباره معنای «ان» در کتاب الألفاظ المستعملة فی النطق چنین می‌گوید: «والحواشی هی أصناف كثيرة. منها الحروف التي تقرن بالشیء فتدلّ علی أنّ ذلك الشیء ثابت الوجود وموثوق بصحّته، مثل قولنا: «ان» مشددة النون. [ومثال ذلك] قولنا: «ان الله واحد» و «ان العالم متناهی». فلذلك ربّما سمّی وجود الشیء إنّیته، ویسمّی ذات الشیء إنّیته. وكذلك أيضاً جوهر الشیء یسمّی إنّیته. فإنّنا كثيراً ما نستعمل قولنا: «انّیته الشیء» بدل قولنا: «جوهر [الشیء]»، ففری أنّه لا فرق بین أن نقول: «ما جوهر هذا الثوب» و بین أن نقول: «ما إنّیته». لکنّ هذه لیست مشهورة مثل تلك عند الجمهور، وأصحاب العلوم یستعملونها كثيراً» (ص ۴۵).

(۳). یک شاهد بر این سخن فارابی ترجمه‌های فارسی قرآن کریم مربوط به اواسط قرن چهارم هجری به بعد است. برخی محققان جملات عربی دارای این حروف تأکید را از جمله ساختارهای مشکل زبان عربی برشمرده‌اند که مترجمان را در تنگنا قرار می‌دهد است (تاریخ ترجمه از عربی به فارسی، ص ۲۵۱-۲۵۲). در اغلب آیات دارای «ان» و «ان»، این حروف به «که» ترجمه شده‌اند (همان، ص ۲۷۱-۲۷۶ و ۳۰۷-۳۱۱). برای نمونه بنا بر گزارش آذرتاش آذرنوش در ترجمه معروف به ترجمه تفسیر طبری، آیات زیر بدین نحو ترجمه شده‌اند: ﴿قال إنّه یقول إنّها بقرة﴾ (بقره/۶۸): «گفت که او می‌گوید که آن گاویست؛ یا ﴿ان الله واسع علیم﴾، ﴿انک أنت السميع العلیم﴾ (بقره/۱۱۵، ۱۲۷): «که خدای فراخ کار است و دانا»، «که توئی شنوا و دانا»؛ یا ﴿انّ القوّة لله جمیعاً﴾ (بقره/۱۶۵): «که قوّت خدای راست همه»؛ یا ﴿کلوا وارعوا أنعامکم إنّ فی ذلك لآیات﴾ (طه/۵۴): «خورید... و چرانید چهارپایان‌تان که اندران نشانهاست» یا ﴿لا تخف إنّک أنت الاعلی﴾ (طه/۶۸): «مترس کتو (= که تو) تویی برتر و غالب‌تر» (همانجا).

این ترجمه قرآن از ابتدایی‌ترین و تأثیرگذارترین ترجمه‌های قرآن کریم به زبان فارسی است و الگوی بسیاری دیگر از مترجمان قرآن در سال‌ها و سده‌های پس از آن قرار گرفته است.

(۴). تعریفی که در این بند از «انّیت» آورده است و آن را وجود کامل شیء دانسته که همان ماهیّت شیء است، با دیگر مطالب کتاب در باب معنای «وجود» که آن را همان ماهیّت شیء می‌داند سازگار است. در صفحه ۲۲۱ هم «انّیت» را به معنای وجود و ماهیّت بکار برده و بر این هم‌معنایی تأکید کرده است: «... أو أن یقال: إنّ قولنا: 'هل الإنسان موجود إنساناً؟' یعنی 'هل الإنسان وجوده و إنّیته هی تلك الذات المسؤول عنها و لیس له ذات غیر تلك الواحدة التي أخذناها موضوعاً و هی غیر منقسمة الوجود؟'... برای مطالعه بیشتر درباره معانی «وجود» و «ماهیّت» در نظر فارابی ر.ک: فاطمه شهیدی، «معنای ماهیّت در آثار فارابی»، شناخت، پاییز و زمستان ۸۸، شماره ۶۱، همو، «موجود و وجود در کتاب الحروف فارابی»، جاویدان خرد، بهار و تابستان ۹۳، شماره ۲۵.

(۵). در *الألفاظ المستعملة في المنطق* این مسأله این گونه توضیح داده شده است: «والحواشي هي أصناف كثيرة ... ومنها ما يدل على أنه مطلوب معرفة زمان وجوده، مثل قولنا: 'متى'» (ص ۴۶).

(۶). مقصود از «هذه الحروف» در اینجا دو حرف «إن» و «متى» است. با مراجعه به کتاب *الألفاظ المستعملة في المنطق* می بینیم که فارابی لفظ دال را به «اسم»، «کلمه» (معادل فعل در نحو عربی)، «مرکب از اسم و کلمه» و «حرف» تقسیم می کند. او سپس یادآور می شود که هر چند حرف اصناف مختلف دارد، در نحو عربی تا کنون اسامی ای به این اصناف اختصاص داده نشده است. با توجه به اینکه برخی از حروف در دستور زبان عربی بر حسب اعرابی که بر کلمات بعدی خود اعمال می کنند دارای اقسام جرّ و نصب و جزم هستند، مشخص است فارابی گونه دیگری از تقسیم حرف را مد نظر دارد. به منظور پر کردن خلأ مذکور، او تقسیم حرف در دستور زبان یونانی را بدون ذکر هیچ توضیح و ملاکی بیان می کند و هر قسم را به ترجمه اسم یونانی آن می نامد و پس از آن، مصادیق هر کدام را برمی شمارد. این اقسام عبارتند از «خوالف»، «واصلات»، «واسطه»، «حواشی» و «روابط». همه حروفی که فارابی در این عبارات از کتاب الحروف مطرح می کند یعنی «إن»، «متى»، «أين»، «كيف»، «ما»، «أى» و «هل» از مصادیق حروف حواشی هستند.

به نظر می رسد عنوان «مقولات» که محسن مهدی برای این قسمت قرار داده درست نباشد و دلیل آن هم وجود سه حرف «هل»، «ما» و «أى» در بین آنهاست که بیان کننده هیچیک از مقولات نیستند. آنچه فارابی در اینجا درباره پاسخ پرسش هایی که با این حروف طرح می شوند و اسامی آنها آورده در *الألفاظ* نیز عیناً توضیح داده شده است: «والأمر الذي يستعمله المجيب في إفادة السائل مطلوبه يسمّى باسم الحروف التي يستعملها السائل في الطلب أو باسم مشتق من اسم الحروف التي يستعملها السائل. والأمر الذي يستعمله المجيب في إفادة مقدار الشيء يسمّى 'كمية'، وهو مشتق من الحرف الذي يستعمله السائل عن مقدار الشيء. والذي يستعمله المجيب في إفادة زمان الشيء يسمّى 'متى'، وهو اسم ليس مشتقاً من الحرف المستعمل في الطلب، لكن نقل إليه الحرف بعينه فسمّى به. والأمر الذي يستعمله المجيب في إفادة مكان الشيء فإنه يسمّى 'أين'، وهو مسمّى باسم الحرف الذي يستعمله السائل على جهة النقل لا على جهة الاشتقاق» (*الألفاظ*، ص ۴۷).

(۷). اینکه جواب سؤال «هل» را «إن» نامیده جالب توجه است. این امر را باید در کنار مطالبی که او در انتهای کتاب در باب سؤال «هل» و اینکه با آن از «وجود» شیء سؤال می شود و همچنین بند اول همین کتاب که در آن آئیت شیء را همان ماهیت و وجود آن دانسته است، قرار داد. فارابی ذیل مبحث حرف سؤال «هل» در همین کتاب می نویسد که سؤال «هل» چه به صورت «هل الف موجود» (هل بسیط) باشد و چه به صورت «هل الف موجود ب» (هل مرکب)، همان سؤال از «مقومات درونی شیء» یا به تعبیری «ذاتیات شیء» است. در مجموع به نظر می آید که نزد فارابی آئیت و وجود یک معنا دارند، ولی او آئیت را وجود در مقابل ماهیت نمی داند؛ بلکه از نظر او «وجود»، «آئیت» و «ماهیت» هر سه بر یک معنا دلالت دارند. (۸). «هو» در اینجا نقش رابط بین موضوع و محمول را دارد، و طبق توضیحات فارابی ذیل اصطلاح «موجود» در همین کتاب و نیز همچنین در شرح کتاب العبارة می توان به جای آن «موجود» یا «کان» یا «یکون» قرار داد. در تمامی سؤالات بعدی نیز «هو» همین نقش را دارد و «هذا المشار إليه» به قرینه حذف شده است.

(۹). طبق توضیحی که در «شرح کتاب العبارة» می‌دهد، «موجود» به عنوان رابط بین موضوع و محمول همان نقشی را دارد که افعال ناقصه «کان» و «یکون» دارند، تنها با این تفاوت که بر زمان خاصی دلالت ندارد (المنطقیات للفارابی، ج ۲، ص ۳۷-۳۸). با توجه به اینکه در توضیح اصطلاح «موجود» تصریح می‌کند که برخی در زبان عربی «هو» را جایگزین مناسب‌تری برای رابط موضوع و محمول (مثل «است» فارسی) می‌دانند، دلیل قرار گرفتن «هو» در کنار «کان» و «یکون» برای سؤال «متی» مشخص می‌شود. در واقع، تأکید بر این است که با «متی» می‌توان از زمان‌های مختلف پرسش نمود.

(۱۰). مطالب این بند با مراجعه به بند ۶۷ از همین کتاب بهتر فهمیده می‌شود. فارابی در بند ۶۷ می‌گوید: جوهر سه معنا دارد: ۱- مشار إلیه لا فی موضوع، ۲- هر محمولی که معرف ماهوی این مشار إلیه لا فی موضوع باشد (اعم از نوع و جنس و فصل) و یا معرف تک‌تک انواع این مشار إلیه و هر آنچه ماهیت و قوام مشار إلیه لا فی موضوع به آنهاست. ۳- معرف ماهوی هر مشار إلیهی از هر کدام از مقولات (لا فی موضوع یا فی موضوع) و آنچه موجب قوام ذات آن مشار إلیه است؛ به نحوی که با تعقل آن، شیء به نحو تفصیلی و با اجزای مقومش تعقل شود. فارابی در توضیح این معانی می‌گوید: «فإن هذا المعنى الثالث من معاني الجوهر جوهر مضاف ومقيد بشيء؛ وليس يقال: إنه جوهر على الإطلاق، وإنما يقال: إنه جوهر لشيء ما. وأما المعنى الأول، فإنه يقال: إنه جوهر على الإطلاق. والمعنى الثاني يقال أيضًا: إنه جوهر على الإطلاق؛ إذ كان معقول المشار إليه الذي لا في موضوع، ومعقول الشيء هو الشيء بعينه؛ إلا أن معقوله هو ذلك الشيء من حيث هو في النفس، والشيء هو ذلك المعقول من حيث هو خارج النفس». همچنین در مباحث مربوط به سؤال «ما» از همین کتاب و فلسفه أرسطوطاليس در باب جوهر علی الاطلاق و معنای آن توضیح داده است (ص ۸۸-۸۹).

(۱۱). مقصود از این قید این است که «معرف ماهوی مشار إلیه» بیان‌کننده هیچ وجه عرضی از شیء نیست.  
(۱۲). مقصود از این قید این است که «معرف ماهوی مشار إلیه» دربرگیرنده همه اجزای ماهیت مشار إلیه است.

(۱۳). همان‌گونه که گفته شد در مورد جوهر علی الاطلاق و جوهر مضاف در دو موضع دیگر از این کتاب بحث می‌کند. یکی هنگام توضیح اصطلاح «جوهر» و دیگر هنگام توضیح راجع به حرف سؤال «ما».

(۱۴). بدین ترتیب دو وجه برای «اول» نامیدن معقولات اول برشمرده است. یکی اینکه آنها اولین معقولات از محسوسات خارج از ذهن هستند و دیگر اینکه مقدم بر مرکباتند.

(۱۵). چنان‌که در بند بعد تأکید می‌کند، جنس، نوع و دیگر معقولات ثانی هم بر معقولات اول از آن جهت که در ذهن هستند اطلاق می‌شود و هم بر خود معقولات ثانی.

(۱۶). طبق آنچه در این بند در تعریف معقول اول و ثانی آورده‌است معقولات اولی عبارت‌اند از معقولات ابتدائی از شیء خارجی که متناظر با مقولات عشر هستند و معقولات ثانی، به این معقولات اولی از آن جهت که در نفس هستند ملحق می‌شوند مانند نوع، جنس، معلوم، تعریف و ... بنابراین معقولات ثانی معقولات بی‌واسطه اشیاء خارج از نفس نیستند. بدین جهت شاید بتوان آنها را معادل معقول ثانی منطقی در تقسیمات بعدی در تاریخ فلسفه دانست.

(۱۷). باید دقت داشته باشیم این مطلب در صدد توضیح این امر نیست که مثلاً در حیوان ناطق، حیوان که جنس است جنسی (جسم نامی) دارد و آن جنس هم جنسی (جسم) دارد و ... که نامتناهی بودن آن



منجر به غیر ممکن بودن تعریف شود. بلکه منظور این است که «جنس از آن جهت که جنس است» به عنوان یک مفهوم و معقول ثانی جنسی دارد و جنس آن هم جنسی دارد، و این مسیر حتی اگر تا بی نهایت هم پیش رود به جهت اینکه حکم همه آنها در «جنس داشتن» شبیه هم است محالی در پی ندارد. (۱۸). در «شرح العبارة» در توضیح «موجود» (به عنوان رابط موضوع و محمول) و افعال رابط که مستلزم تکرار هستند می‌گوید: «... إذ كان معنى الرابط هاهنا من المعقولات الثواني. وليس بمحال ولا ممتنع أن تمر المعقولات الثواني إلى غير النهاية، على ما سمعنتي مراراً كثيرة أقوله وعلى ما كتبت. غير أن المتكرر فيما يجري إلى غير نهاية من المعقولات الثواني إذا كانت أشياء واحدة بأعيانها. فإن أخذنا ما يعم الجميع يغنى عن التكرير ويقطعه، فالوجه أن تفعل كذلك. وإن لم تفعل وآثرت أن تكرر، فليس يضرك» (المنطقيات للفارابی، ج ۲، شرح العبارة، ص ۳۷).

(۱۹). «Antisthenes»؛ شاگرد گرگیاس سوفیست؛ و سپس شاگرد سقراط، که از حدود ۴۵۵ تا ۳۶۶ پیش از میلاد می‌زیسته، و بنیانگذار مکتب کلییان (کونیکوی یا سینیک‌ها) بوده است و وی هر گونه تعریف از اشیاء را منکر بوده است. به عقیده او برای هر چیزی یک oikeios logos (واژه ویژه) وجود دارد، و بنابراین درباره چیزهای مرکب نیز باید اجزاء آنها را تک‌تک نام برد. در نتیجه تعریف جامع و مانع از هیچ چیز ممکن نیست. پس تناقض هم وجود ندارد. نگاه کنید به اثر مترجم این کتاب: از سقراط تا ارسطو، چاپ دوم، ص ۷۴ به بعد؛ نیز به «تسایتوس» اثر افلاطون D201 تا D202 و «محواره سوفیستس» او، C، ۲۵۱B» (متافیزیک ارسطو، ترجمه دکتر شرف‌الدین خراسانی، ص ۱۸۸، پاورقی شماره ۱)

ارسطو در متافیزیک دو مرتبه از او یاد می‌کند: «... بنابراین نظر آنتیستنس ابلهانه است [که بر این عقیده است که] تعریف هیچ چیز شایسته نیست جز از راه 'واژه ویژه' آن: یعنی یک نام برای یک چیز. و از آن این نتیجه گرفته می‌شود که تناقض گویی وجود ندارد، و تقریباً هیچ گونه خطایی ممکن نیست. اما در واقع هر یک از چیزها را می‌توان نه تنها بوسیله مفهوم خود آن، بلکه از راه مفهوم چیز دیگری بیان کرد؛ آن هم بگونه‌ای کاملاً دروغین، اما همچنین به گونه‌ای راستین. ...» (۱۰۲۴-۳۱-۱۰۲۵الف)

و «از اینجاست مسأله دشواری که آنتیستنس، و به همین سان ناآموختگان دیگری، به میان آورده‌اند که تا اندازه‌ای حق است (۲۵)؛ و آن [دشواری] این است که نمی‌توان 'چئی' را تعریف کرد (زیرا حد یا تعریف گفتاری دراز است)، بلکه تنها 'چگونگی' چیزی را می‌شود تعریف کرد و آموزانند. چنانکه درباره نقره نمی‌توان گفت چیست، اما می‌توان گفت که مانند قلع است. بنابراین تعریف و مفهوم برای جوهر معینی ممکن است؛ مثلاً برای جوهر مرکب، خواه محسوس باشد خواه معقول (۳۰)؛ اما برای نخستین اجزاء ترکیب کننده آن ممکن نیست؛ چون مفهوم و تعریف کننده (ho logos ho horistikos) بر چیزی برای چیزی دلالت دارد، و یکی باید چنان ماده و دیگری چنان صورت باشد. ...» (۱۰۴۳-۲۴-۳۳)

(۲۰). در اینجا و مطلبی که در ادامه می‌آید توجه می‌دهد به اینکه معقولات اولی، هم موضوع علم منطق منطق هستند و هم موضوع علوم دیگر. البته از جهات مختلف. یعنی این معقولات از نظر برخی ملحقات مثل اینکه کلی، موضوع، محمول و ... هستند در منطق بررسی می‌شوند ولی از حیث اینکه معقولات امور خارج از ذهن هستند در دیگر علوم. فارابی به این نکته در کتاب فلسفه ارسطوطالیس نیز اشاره می‌کند: «ولما كان ذلك العلمان - وهما العلم الطبيعي والعلم الإرادي - يشتملان على موجودات هي واحدة بالجنس، وكان علم المنطق إنما قصده أولاً أن يعطي هذه الأشياء في الموجودات التي يشتمل عليها

العلم الطبيعي والعلم الإرادي، رأى أن المواد والموضوعات للعلوم الثلاثة موضوعات واحدة بالجنس... وصناعة المنطق إنما تعطي من تعطيه مما يحتاج إليه في هذين العلمين في الموضوعات التي لهذين العلمين. فعلم المنطق مشارك لذينك العلمين في الموضوعات والمواد الأول التي لها...» (ص ۷۲)

و همچنین: «فلما أكمل هذه شرع بعد ذلك في العلم الطبيعي. فعاد إلى تلك الموجودات التي كان أحصاها في كتاب المقولات، فأخذها وجعل وجودها هو الوجود الذي يشهد له الحس على النحو الذي... وهذه الأحوال التي جعلناها علامات لها هي أحوال منطقيّة... فإتها أخذت في المنطق لا على أنها طبائع مجردة عن هذه وهذه علاماتها في أول الأمر، بل أخذت على أنها موجودة بهذه الحال وعلى أن هذه الأحوال أحد جزئي وجودها من حيث هي منطقيّة» (ص ۸۶).

(۲۱). بنابراین معقولات اول از دو جهت مورد بحث و بررسی قرار می گیرند: از جهت اول \_اینکه مفاهیمی ذهنی هستند\_ در حوزه علم منطق قرار می گیرند، ولی از جهت دوم \_اینکه معقولات اشیا خارج از ذهن هستند\_ موضوعات علوم دیگر هستند.

(۲۲). در بیان فارابی در تعریف مقوله و همچنین انواع معقولات (شماره های ۴ تا ۱۳)، سه گانه ای را مشاهده می کنیم: سه گانه شیء مشار الیه خارجی، معنای معقول از این شیء و لفظ دال بر این معنای معقول. مقولات و معقولات اول همگی از گونه دوم هستند، و معقولات ثانی محمولات بر معقولات اول ولی از جهت در نفس بودنشان. این سه گانه یا به تعبیر بهتر چهارگانه (به جهت دو شق بودن گونه دوم) برای فارابی اهمیت فراوان دارد و در تمامی کتاب تمایز آنها را مد نظر دارد. او حتی دقت دارد که در بیانش مشخص کند در کدام مقام سخن می گوید.

(۲۳). طبق توضیحات قبل، مقولات همان معقولات اول هستند که از آن جهت که معقولات محسوسات خارج از ذهن هستند در نظر گرفته شده اند.

(۲۴). در فلسفه ارسطو طاليس در باره آغاز علم طبیعی می گوید: «ثم شرع بعد ذلك في النظر فيها. فوجد كل واحد من هذه التي سماها 'جوهرًا' ممتدًا في الجهات كلها، ذا طول وعرض وعمق. فسماها بما توصف به من أنها ممتدة إلى الجهات كلها 'أجسامًا' حينًا و'جوهرًا جساميَّة' حينًا...» (ص ۹۱)

(۲۵). از آنجا که مقصود از «تعالیم» در اینجا علم ریاضی است نه جمع کلمه «تعلیم»، برای آن از فعل مفرد استفاده می شود.

(۲۶). در فلسفه ارسطو طاليس در پایان بحث از مبادی و اسباب حرکت موجودات طبیعی در این باب می گوید: «ثم فحص عن المبادئ المحركة للأجسام التي تتحرك حركة مستديرة بالطبع: هل هي اجسام أم لا وهل هي ذوات غير جساميَّة غير أنها في مادة وجسم. فلما أمعن في الفحص عن ذلك، ظهر له أن الذي يعطي تلك الأجسام التي في الأقصى الحركة المستديرة هو موجود ما من الموجودات لا يمكن أن يكون طبيعة ولا طبيعيًا ولا جسمًا ولا في جسم ولا في مادة أصلًا أبدًا، وأنه ينبغي أن ينظر فيه بفحص آخر ونظر آخر غير الفحص والنظر الطبيعي» (ص ۹۷).